

مجموعه سخنرانی‌های عبدالصمد در آذربایجان

راجع به تاریخ ایران باستان



مجموعه سخنرانیهای عبدالصمد در رادیو هند
راجع به تاریخ ایران باستان

اسکس شد

مندرجات

صفحه

۱	پوزش سرگرد از دوری و مهجوری	۱
۸	رفاه سرباز در ایران و هند	۲
۱۴	بهرام زوبین انداز	۳
۲۰	به اتکای آلمان مآبی یک کاره چکاره؟	۴
۲۵	«من گنگ خوابدیده و عالم تمام کر»	۵
۳۲	انوشیروان - بخش یک	۶
۳۹	انوشیروان - بخش دو	۷
۴۵	انوشیروان - بخش سه	۸
۵۱	مخلوق جهان نو - فرشته‌های آدمخوار	۹
۵۷	پهلوانی ایرانی و پهلوانی ازی نازیها	۱۰
۶۴	سر لشکر انگلیس نسبت بستوان ایرانی نژاد	۱۱
۷۳	«کلام هر قوم انگاره سرائر اوست»	۱۲
۷۹	کوچکترین مؤسسه ملی دست نخورده	۱۳
۸۶	نایب مناب دوالپاهای افسانه	۱۴
۹۲	آزادی کهنه در برابر بندگی نوین	۱۵
۱۰۰	انگلیس از خودنمایی و شهرت فراری است	۱۶

مقدمه

خانمها آقایان یار غمگسار دیرین خودمان بابا ظاهر درست از روی دلسوزی گفته که:

چه خوش بی مهربانی هر دو سربى که یک سر مهربانی درد سربى مدتی پیش چند تا از سخنرانیهام اینجا در کتابچه چاپ شد و در ایران توزیع گشت که شاید بنظر مبارکتان هم رسیده پس از آن چنانچه میدانید صحبتهای رادیو ام جاری بوده است تصور میکنم عرایضی که کرده ام چون همیشه خالصاً مخلصاً بوده طرف توجه اغلبی از هم میهنان سابقم واقع گشته بواسطه اینکه از نقاط مختلف ایران مراسلاتی دریافت کرده ام بعنوان قدردانی از گفته های صمیمانه ام ضمن مراسلات پیشنهاداتی هم رسیده که خوب است چند تا دیگر از سخنرانیهام چاپ و توزیع شود پس معلوم است همانطور که در آغاز دیباچه نوشتم این مهربانی از دوسراست بنا بر این بتدوین و چاپ کردن شمارهای دیگر از سخنرانیهام مبادرت کردم که اینک تقدیم مینمایم و امیدوارم یادگاری از خودم در خدمت شما بماند روز و شب همه تان همیشه بخیر.

عبدالصمد - سرگرد باز نشسته ارتش هند انگلیس

سخنرانیهای مندرجه از مرکز
رادیوی هند در دهلی است

(All India Radio.)

پوزش سرگرد از دوری و مهجوری

دو هفته از خدمتتان دور و مهجور ماندم مجبور بودم حالا که باز بحضور رسیده ام حیرانم چه جور معذرت بخواهم هرچه فکر میکنم هیچ بجائی نمیرسد چه بگویم راست است قبلاً پیش بندی کرده بودم شب آخری که صحبت کردم گفتم «از امشب بیعد دیگر بنده را نخواهید دید و صدای نکره ام را نخواهید شنید تا شب های آتیه که اگر زنده ماندم و بنده را بحضور خواستید باز شرفیاب میشوم» این درست ولی بنده آدم خجالتی هستم پیری هم به مجبوری و شرموئیم افزوده حیرانم بچه رو بچه زبان دو مرتبه پیش بیایم و باصطلاح اظهار لحنه بنمایم! آنهم بارش تراشیدن و ریش نگذاشتن! منتها خوشبختانه رؤیتاً جلو چشمتان نیستم که به بینید هیچ لحنه محیه ندارم ولی باز هرچه باشد آدم خجالت میکشد مخصوصاً آدم صاف صادقی مثل بنده که بخلاف قلنبه گوهای رادیو هیچوقت خدمت شما پرده پوشی از حقیقت نکرده ام و نخواسته ام بین آب و سراب تفاوتی نگذارم از چیزهای گفتنی و شنیدنی همیشه حرف زده ام سعی کرده ام چیزهای محسوس را محسوس تر بکنم بعقل و پیش بینی تردیدکترشان

بکنم بزرگان ما گفته اند «مرد آخرین همایون بنده است»
 اقتدا بگفته آنها کرده کوشش نموده ام لزوم دوراندیشی را خاطر
 شانتان بکنم روزگار خیلی تند دارد میگذرد خیلی سخت و لایرواهم
 دارد میگذرد از دولت سرنازی بازی زندگی آرام و بی دغدغه
 کار خیلی مشکلی شده مادام که این غریب بیاست بدست آوردن
 آسودگی آسان نیست سرانجام البته این هنگامه خونین میخوابد
 بشر از خواب غفلت بیدار میشود ولی ضمناً تکلیف چیست ؟
 چه باید کرد که خلق خدا باز راحت شوند ؟ این سئوالی است که
 امروزه بخاطر هر کسی خطور میکند هرکسی از خودش همین را
 میپرسد از نزدیکان و دوستان خود هم همین را جویا میشود
 که «تکلیف چیست ؟ چه بایستی کرد که خلق خدا باز راحت
 شوند ؟» ولی بیخشد عادت بدی دارم که هیچ از سرم بیرون
 سبرود شروع بمطلبی میکنم و زود بچیزهای دیگر می پردازم
 البته پرت حرف نمیزنم ولی آنچه که میخواهم بگویم اغلب
 کنار میرود نکات دیگر روی کار میآید هیچ تعریفی ندارد این
 عادت مکرر سعی کرده ام جلو خودم را بگیرم هی تحریر نرم
 می بینم نمیشود باز میافتم براههائی که قصد بیمودش را نداشتم
 ملاحظه فرمائید همین امشب مثلاً دو دقیقه پیش شروع کردم
 بیوزش خواستن از شماها که نتوانستم سر خدمت بمانم و عذر
 میبیت بخوام میخواستم برای عرض معذرت متوسل به اشعاری شوم

که بیان حال بنده است از این حیث ولی دیدید چطور جستم
 بمطالب دیگری؟ در هر صورت اینک پوزش در پوزش میخوانم
 اشعار را میخوانم خیلی مناسب حال است خیلی هم بیملاحظه و
 رقت‌آور است از سید محمد اعتمادی کاشانی است متخلص
 «فنائی» خود کلمه تخلص جذابیت مخصوصی اینجا دارد
 «فنائی»! محو شما بودم را میرساند فنا فی الایران گشتم را
 مینمایاند اگر گوینده اشعار گوش بصحبت‌هایم میدهد شکرانه‌ام
 را قبول کند که بوسیله شیرین کلامی او بنده موفق شدم
 با شما راز و نیاز بنمایم و آنچه در دل دارم بیرون بریزم یعنی
 آنچه که از این چند روز غیبت بر من گذشته آشکار کنم
 حالا توجه بفرمائید اشعار را برایتان میخوانم :-

گر ندادم برهت جان ز گرانجانی نیست
 جان من جان منت قابل قربانی نیست
 دل من از غم هجران تو در سینه من
 بخدا هیچ کم از یوسف زندانی نیست
 دیدنی خواب که از خون منت هست خطاب
 خواب رحمانی از اندیشه شیطانی نیست

جان کلام اینجاست:

همه داند که من واله و شیدای تو ام
 عشق بیداست که اندر خور پنهانی نیست

بیت آینده هم حقیقتاً لطف مخصوصی دارد :

شور عشق تو سخندان و سخن سنجم کرد
ورنه هیچم خبر از طرز سخنرانی نیست !
خدمت نوع کسی را که نباشد هنجار
آدمی صورت و در سیرت انسانی نیست
ای فنائی ز دل و جان بگزین خدمت نوع
که بگیتی به از این کار اگر دانی نیست

اینجا بدلم افتاده یک ادعائی بکنم خدا کند اعتمادی کاشانی
امشب پای رادیو نشسته باشد که میترسم از این لافی که
میخواهم بزنم از من مکدر شود ولی البته معلوم است غرض
شخصی در میان نیست میخواهم بگویم اگر این هنگامه جنگ پیش
نیامد و بنده گذارم بدهلی میافتاد که بیایم در رادیو حرف
بزنم و اگر شما خانمها و آقایان هم اظهار لطفی به بنده نمیفرمودید
و علاقمنند بعرایض نمیشدید بطور قطع و بجرئت میتوانم ادعا
بنمایم که مضمون اشعاری که برایتان خواندم هیچوقت بخاطر
فنائی نمیکذشت این غزل ساخته نمیشد ! وضعیت بنده و احساسات
بنده نسبت بشما فنائی کاشانی را ملهم کرده این تکه مشعشع ادبی
از طبعش تراوش کند ! معذک اگر اعتمادی امشب پای دستگاه
نشسته و صحبتهایم را شنیده خوب است شما دوستانه و محرمانه به
او برسانید که این سرگرد پس دلدادۀ همه ما ایرانیهاست

خواه ماه است از این شوخی و اوهائی که کرده آزرده نشوی
مگر نه از قول تو وصف الحال خودش الآن بر ایمان خواند که :

همه دانند که من واله و شیدای توام
عشق پیدا است که اندر خور پنهانی نیست

اضافه هم بکنید که مطمئن باش ما میدانیم اگر در این چند
ماهه زبان سرگرد آن سرآبی یکقدری گویا شده بلاشک از اثر
مطالعات او در کلام استادان بزرگی مثل اعتمادی بوده و الا :

همه دانند که هر قدر سخنگو باشد
هندی دهلوی ایرانی کاشانی نیست !

لا اله الا الله ! می بینید باز بهمان عادت بد خودم
مطلب اصلی را اول کرده چسبیدم بچیزهای دیگر میخواستم از فلسفه
بیانات « فنائی » نکاتی ذکر بکنم که بشخص محترم خودش
حواسم رفت فنائی از خدمت بنوع حرف زده و گفته هر کس
نوجویی به اینوظیفه اخلاقی ندارد فقط شکلاً آدم هست و بس
بقواره و هیکل انسان مینماید و بس :

خدمت نوع کسی را که نباشد هنجار
آدمی صورت و در سیرت انسانی نیست

چه حقیقت بزرگی چه درس بزرگتری در این بیت گنجانده
بیشتر رفته میگوید :

ای فنائی ز دل و جان بگزین خدمت نوع
که بکیتی به از این کار اگر دانی نیست

شما را بخدا آبا اغراق هست اگر عرض بکنم همین دو حرف مختصر
از یکنفر دانشمند ایرانی میارزد بتمام آنچه که در سه چهار ساله
گذشته آلمانها کرده اند و گفته اند آلمان اصلاً بجز به نژاد آلمانی
خالص خدمتی بکسی جایز نمیداند آنهم بشرط آقا گشتن خودش
یعنی میخواهد خدمتی به ملت خودش صورت بگیرد با دستبرد
بمال و جان مابقی اهل دنیا ! این نوع خدمت را آلمانها عوض
خدمت بنوع هر شب برخ شما میکشند :

که بکیتی به از این کار اگر دانی نیست !

آلمانها مصمم اند بهنجار خدمت منحصر بخودشان آدمی صورت
باشند و بس به این عقیده که سیرت انسانی هیچ شایسته زندگی
آلمانی نیست ! تصور فرمائید اینها را بنده بواسطه جانبداری از
کسی میگویم نه بحق خدا حقیقت واقع همین است حقیقت مطلق
همین است بنده ابداً بهیچوجه بعلاقه یا دوستی با انگلیسها
حاضر نیستم یک کلمه حرف از دهنم بیرون بیاید که بوی خداشناسی
بدهد بهمین سبب یک جهة تنفر من از آلمانها اینست که میدانم
اساس سیاست و فرمانروائی شان خدا شناسی است ..

پس چه خیری از آنها میشود دید ؟ چه بهرئی از آنها میشود
برد ؟ بلکه میخواهم بگویم خودشان آخر چه خیری از این
مسلک خواهند دید ؟ چه بهرئی عاقبت از آن خواهند برد ؟
این حرفی که میگویم بیجا و سرسری نیست نکته مهم عمیقی است

بایستی در آن خوب غور کرد هی غور کرد شب و روز غور کره
و بکنش رسید فرهمندی و آرامش دل در درک این نکته است
مربوط بهمین مسئله و در همین قسم موارد است که آن آموزگار
معروف دنیا فرموده «الملك يبقى مع الكفر و لا يبقى مع الظلم»
و میخواهم بدانم اگر اینهمه کشتار و سفاکیهای هولناک و
خانمان خرابیهای وحشیانه که آلمان مرتکب شده اینها همه اگر
ظلم نیست پس چیست؟ و چون ظلم هست پس سرانجام با کیست؟
خانمها آقایان بنده دیگر پیشتر نمیتوانم بروم از این حرفهایم مو
بر بدن خودم راست شده دیگر جرئت نمیکم چیزی بگویم فرشتا
آسمانی سروش بزرگ بزدانی و قتیکه نزدیک بحق و حقیقت میشود
میکوید:

اگر یک سر موسی برتر برم
فروغ تجلی بسوزد برم

آدم ناچیز خاکی مثل بنده بچه قدرت و جسارت حقانی تر میتواند
بشوم؟ تا جائیکه حد امکان بود گفتگو کردم باقیش با خود شماست
و وجدان پاک و عقل تابناک شما از همه گذشته استادان و سخن
سرایان بزرگی مثل اعتمادی کاشانی و دیگران در دسترس دارید
از این سرگرد پیر نفهم خانه نشین چه برمیآید مگر نکفتمان:

همه دانند که هر قدر سخنگو باشد
هندی دهلوی ایرانی کاشانی نیست

یس مرخص میشوم شب همه بخیر

رفاه سرباز در ایران و هند

دبشپ ترجمه انگلیسی یک تألیف آلمانی را میخواندم کتاب معروفی است از نویسنده مشهور آلمانی پروفیسور نولدکه ابن مرد تحقیقانی در تاریخ خاور دارد و مطالعاتش را چاپ کرده نکات مفیدی از این کتاب بدست میآید مخصوصاً در مقابل کاروبار امروزه دنیا راجع بحبشه مثلاً مطالبی میخوانیم که یادداشت کردنی است مؤلف آلمانی از وضعیت زمین آن کشور نوشته از تاریخچه پیشین آنجا نوشته از جزر و مد امور مملکت از تغییرات سیاسی و اینجور چیزها نوشته به اینها کاری ندارم طول و تفصیل میخواهم بدهم برای چه بیخود خسته‌تان بکنم کیفیت اوضاع مورهایی که نزدیکتر بخودمان هست البته شنیدنش مطبوع‌تر است از همانها مختصراً چیزی عرض میکنم معلوم میشود در حدود سال هزار و هشتصد و پنجاه میلادی پادشاهی حبشه باتیودور بوده مورخ آلمانی مینویسد: «تیودور در ابتدای سلطنت دو سنشار وفادار داشته- هر دو انگلیس- یکی پلودن (Plowden) نام که کنسل بود و یکی شخصی به اسم بل (Bell) ، آن آیام عدنی اروپائیهای دیگر- فرانسوی و آلمانی و غیره- بعنوانهای مختلف بحبشه میرفتند

ولی ظاهراً طرف اعتماد پادشاه همان دو نفر انگلیس بودند متأسفانه بعد از چند وقت کنسل بمسوه منتقل میگردد که میدانید یکی از بنادر حبشه است و طولی نمیکشد که فوت میشود بل آن انگلیس دیگر هم بفاصله کمی بعد کشته میشود به اینشکل که نیودر در بین گیرودار با یکی از یاغیهای محلی شخصاً جانش در خطر میافتد بل بفوریت میجهد خودش را میان شاه و دشمن نابکار میاندازد و جان خودش را فدای پادشاه میسازد مؤلف آلمانی بعد از ذکر اینقضیه و چیزهای دیگر نوشته «نیودر مانند اشخاص فوق العاده دیگر مثل اینست که یکباره عوض شد در اواخر کار تمام صفات بدش نمایان تر شد و بمحاسن ذاتیش چربید او میدانست اروپائیا در تمدن از او برتر اند..... کنسل فرانسه را بزنجیر کشید و بعد تبعیدش کرد سایر اروپائیا را که تحت نظارت او بودند بحبس انداخت» نکته قابل توجه که محقق معروف آلمانی خاطر نشان میکند اینست که راجع باروپائیهای محبوس میگوید: «اینها بیشترشان آلمانی بودند از قبیل دعوات پیشه ور که برای نیودر توپ میساختند یا چیزهائی که ربطی بتدین ندارد» بنده متحیرم اینجا چه عرض بکنم معلوم میشود جنس آلمان هر جا رخنه میکند برای آشوب و هیجان و خونریزی است مؤلف شهیر آلمان خودش صریحاً به آن اشاره کرده دیگر لازم نیست بنده چیزی بگویم صد سال پیشتر دعوات هنرمند آلمانی برای پادشاه

حبشه چیزهائی میساختند که به اعتراف یکی از ادبای برجسته
 خودشان هیچ مربوط بدیانت نبوده یکقدری فکرش بکنید بکجا
 بر میخورد معنیش اینست که حتی روحانیون اینقوم فطرتاً
 بیرحم و بیعاطفه هستند از خداشناسی بوئی نبرده اند در خاک
 خارجه با اینکه دشمنی ظاهری با اهالی نداشتند آلات قتاله
 ترتیب داده بدست پادشاه میدادند که تا میتواند رعایای خود را
 بکشد ذهنیت غربی است این دسته کشیش آلمانی به اهلای
 خداپرستی از دیار خود برخیزند بروند بکشور بیگانه و بدون
 اینکه کسی خصومتی به آنها کرده باشد فرمانروای آنجا را بجان
 اهالی دراندازند و وسایل آدم کشی را برایش فراهم آرند در
 مقابل این رویه اهرمنی به اقرار مورخ آلمانی یکنفر انگلیس
 عادی که ابدأ مدعی روحانیت نبوده در همان ایام در همان
 مملکت در دربار همان پادشاه زندگانی میکرد که جان شاه را
 بجان خودش میخرد تفاوت اخلاق و اطوار را ملاحظه بفرمائید
 نویسنده معروف آلمانی در جائی دیگر از همان تألیف خود
 مطالبی از دودمان سلاطین سیستانی از یعقوب لیث و دیگران
 مینویسد از لشکریان یعقوب ترتیب سربازگیری حقوق آنها تفصیلی
 ذکر میکند نسق نظامی البته سخت بوده ولی شکی نیست که
 یعقوب توجه مخصوصی بسرباز داشته و منافع و مصالح او را
 همیشه در نظر میگرفته حتی در جزویات بظاهر نا مهم از این

حیث از جمله چیزهایی که مؤلف آلمانی نوشته نکته دلیذیری است
 که وقتی بنده آنرا خواندم فوراً اقدام تازه حکومت هندوستان
 بخاطرم گذشت که راجع به ارتش هندی دستور داده شده
 یعقوب لیث حتی الامکان اسباب راحتی خیال سربازهای خود را
 فراهم میآورد. همانطور انگلیسها مثلاً در عهد یعقوب وقتی یکنفر
 داوطلب میشده جزو لشکر درآید اگر املاکی یا دارائی داشته
 بدولت میسپرد که در طول مدت خدمت دولت آنرا اداره بکند
 عایدی آنها در حساب سرباز جمع میشده و حق مالکیتش محفوظ
 میمانده تا روزی که باز نشسته شود و از ارتش خارج گردد این
 ترتیب خیلی صحیحی است در واقع بنفع طرفین است. سرباز
 بفرایه بال جافشانی میکند میداند بعد از دوران خدمت
 که قوای جسمانی کاسته پیر و ناتوان شده و دیگر نمیتواند
 بزور بازو تحصیل معاش بکند اندوخته مهیائی برایش موجود
 است آسوده و استراحت روزگار خود را پایان میرساند از
 آنطرف دولت هم از دارائی سرباز رهنه خوبی در دست دارد که
 طبعاً و جداً او را از هر هواهای ناشایسته منصرف میسازد غرض
 بنده شایستگی و ناشایستگی اطوار سرباز نیست غرض دقت یعقوب
 است برقاء حال لشکریهای خودش نظیر آن اینجا همیشه از
 انگلیسها دیده شده راحتی خیال سربازهای هندی همیشه مورد
 توجه دولت بوده و هست وقت نیست که بجزویات پردازم از

ترتیبات سابق حرف بزنم ولی در همین تازگی تصمیمی گرفته شده
 و به اجرا رسیده که حقیقتاً عنایت پدرانۀ دولت را میرساند
 نسبت بنظامیهای هندی در واقع به این ترتیب سرباز بیفکر بیمبالات
 هم تشویق بصرفه جوئی میشود دولت قرار گذاشته نظامیهای هندی
 در هر جبهه و پادگانی که باشند در مقابل هر پنجاه رویه که
 از حقوق ماهانه خودشان صرفه جوئی بشود هر سه ماه سه ماه
 شش ماه بطور سود و منفعت از طرف دولت بحساب طلب آنها افزوده
 و ثبت خواهد شد در سال صدی چند میشود؟ تخمین بزنید به بینید
 کدام یک از بانگهای امروزه اینمقدار سود میدهد حالا بنده یک
 سؤال می کنم می خواهم بدانم پروفیسور نولد که آلمانی خاورشناس
 معروف دنیا استاد محقق که چندین کتاب نوشته و مطالب
 خواندنی و شنیدنی کشف کرده همان فاضل با اضافی که بدون
 ملاحظه و چشم پوشی از حقیقت خدانشناسی روحانیون آلمانی را
 آفتابی میکند و از وفاداری و فداکاری انگلیس مینویسد این
 شخص اگر امروز زنده بود و آدم کشیها و عملیات خانمانسوز
 هم میهنهای خودش را میدید و فخریه و عربده آنها را از رادیوی
 آلمان میشنید آیا چه خیالاتی بدلس میکذشت و چه چیزها مینوشت
 آیا جرئت میکرد مثلاً حرف راست از دهلی بشنود و بنویسد که
 «مطلبی که فلانکس یکشب ضمن صحبتش گفته بود در باب توجه
 انگلیسها بنظامیهای هندی کاملاً حقیقت دارد و آنچه نازیها در

رادیوی خودشان از این حیث انتشار میدهند تماماً دروغ و ساختگی است؟ بنده میدانم و مطمئن هستم شما هم چونکه دوست داستان توکار است خوب میدانید اگر نولد که یک کلمه همچو چیزی میگفت یا مینوشت چه بسرش میآمد محیط نازی اینجور شوخیها برنمیدارد آنجا هر کس یک حرف راست بخواهد بزند فوراً دهنش را میچاکانند یا بلای بدتری بسرش میآرند ولو دانشمندی از خودشان باشد تا چه رسد بحقیقت خواهان بیگانه امثال من و شما اینقسم محیط سفاک بیباک است که بزرگان ما از قبیل مولوی و دیگران همیشه بر خلافتش سرائیده‌اند

مولوی میفرماید :

علم و مال و منصب و جاء و قران
فتنه آرد در کف بد گوهران
واستان از دست دیوانه سلاح
تا ز تو راضی شود عدل و صلاح
پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان
تا ستانند از کف مجنون سنان

بله برای از کف دیوانه‌های نازی سلاح ستاندن است که دوستان شما ملل متفقہ خواب و راحت را بخود حرام کرده‌اند در واقع اینهم یک نوع غزا است

خانمها آقایان امشب از حرفهایم یقین کسل شده‌اید پرچانگی خیلی کردم و وقت دیر شد بیخشید

شب همه بخیر

بهرام زوبین انداز

خداوند همه شماها را بعمر طبیعی برساند از تخت و بخت و رخت برخوردار باشید به پیری که رسیدید یاد من دور افتاده بکنید بخاطر بیارید سالخوردیم را ناتوانیم را بیادتان بیاید گاه گاهی بحضورتسان میشتافتم عسا زنان به اطاق رادبو میآمدم چند دقیقه عرض حال بنمایم همان هم برای بنده غنیمت است نعم البدلی است از شرفیابی حضوری بخانه هم که بر میگردم تا مدتی بفکر شماها بیدار میمانم زود خوابم نمیرد پنجشنبه گذشته بعد از مرخصی از خدمتتان در خانه راحت دراز کشیده بودم تاریخ ایران باستان تألیف آقای پیرنیا را داشتم مطالعه میکردم دفعتاً خوابم برد خواب غریبی دیدم شخص نورانی را دیدم پیر مرد خوش منظر بلند قدی با گونه های سرخ براق ریش سفید مثل برف تا روی ناف موی سرش هم سفید و پر پشت ولی شانه کرده و آراسته چشمهای پر تالو قبای خاکستری رنگی در برداشت آدم متشخصی بنظر میآمد جلوم ایستاده نگاهش بمن بود و لبهاش تکان میخورد مثل اینکه دارد چیزی میخواند من جستم سرپا تعظیمی کردم شب بخیر گفتم پرسیدم آقا از کجا تشریف آورده اند؟ کی هستند؟ گفت «من

ایرانی هستم نامم بهرام زوبین انداز است زاد و ولدم در ماهون
 کرمان بوده ولی هشتاد هشتاد سال در بیژن آباد خاف زندگی
 کرده ام بتازگی نامت را از کسی شنیدم که گاهی در رادیوی دهلی
 حرف میزنی آمده ام به بینم رؤیتاً چه جانوری هستی !، گفتم
 «از حسن توجه تان خیلی مفتخرم ولی من همانم که می بینید -
 بک پیر مرد ریزه خیلی عادئی، گفتم «خوب دیدمت اندازه
 فوارات دستم آمد حالا میخواهم در باب رادیو چیزی بتو بگویم
 تو کوشش داری نام ایران بلند شود ایران زنده بماند آنجا همه
 یکی باشند بیدار کار باشند دوست و دشمن خود را بشناسند
 بگفته فلان و بهمان رو آب ندوند مخالف خوانیهای هوائی را گوش
 ندعنه بدانند اینصداها از محیط دشمن کام است از دهنهای خون
 آشام است کوششهای تو در این زمینه است حق دوستی ادا مینمائی
 چیزی نمیگوئی که خلاف مصلحت کسی باشد ضررش بکسی برسد،
 گفتم «همینطور است که میفرمائید یگانه مقصود من خدمت بایران
 است تنها منظور من سعادت ایران است، گفتم «این را من میدانم
 دیگران هم حالا دیگر فهمیده اند تو غرضی با کسی نداری توقعی
 از جانی نداری فقط وظیفه اخلاقی بجا میآری ماهی چند شب
 میآئی عرض حال مینمائی میروی پی کارت ولی دنیا خیلی مغشوش
 است از هر سری صدائی دارد بلند میشود از هر دری کله بیرون
 میآید صدا و سر کله و در اینقدر تو هم قاطی شده است که

آدم نمیفهمد به کی به چی بکجا نگاه کند و گوش بدهد، گفتم
 «صحیح میفرمائید ارتعاشات هوا اینروزها تولید مرض تازه در
 دنیا کرده است زکام مشهور است از دماغ شروع میشود یعنی
 میکروب زکام تودماغ جمع میشود بعد از آنجا بگلو سرایت میکند
 و بسینه میریزد ولی مرضی که گفتم - مرضی که توسط امواج هوا
 تولید میگردد اول بگوش اثر میکند از آنجا یواش یواش بیالا
 میخزد جای نرم گرمی در مغز آدم پیدا کرده بساطش را آنجا
 پهن میکند خوب که جا بجا شد کم کم کله میکشد به بیند
 حواس پنجگانه انسان در چه نقساطی لمیده اند بله اینمرض تازه
 خیلی فضول تشریف دارد خیلی هم مسری است خوب از کله
 کشی که فارغ شد شکارگاهها را دید شکارهای خودش را هم پیدا
 کرد - همان پنج تا حواسی که میدانید آنوقت بنا میکند با آنها قایم
 باشک بازی کردن مختصر میکنم رفته رفته آنها را بدام میآرد،
 آقای بهرام حرفم را بریده گفت «مگر تو طب خوانده یا
 روانشناسی میدانی اینطور چیزها را تشریح میکنی» گفتم «نه
 من نه طبیب هستم نه روانشناس ولی نکاتی که عرض کردم حسی
 است مرض تازه‌ئی که پیدا شده میکروبی که با امواج هوا در
 بدن آدم داخل میشود اینطور اول گوش آدم را بعد عضوهای
 دیگر را فاسد میسازد تا آخر یکی یکی را از کار میاندازد دیگر
 هیچ آدم تا زنده هست کر و کور و نفهم میماند همیشه دچار

موجّه اضطراب است از اثرات شوم ارتعاشات هوا،

آقای زوبین انداز مثل اینکه زوبین خیالی بهوا انداخته باز
او را چاقید چار طرف خود را پائید بخودش بالید و گفت «در
همین موضوعی که حرف زدی یعنی خبرهای از هوا و رادیو و
آشفته‌گی روزگار و تاخت و تازهای آلمانها من چند بیت شاهنامه
را تضمین کرده‌ام برایت میخوانم بیادت نگاهدار، گفتم «بفرمائید،
گفت «میگویم ولی به یک شرط، گفتم «بسم الله بهر شرطی که
میخواهید، گفت «شرطش اینست که بعد نروی بخرج مردم بدهی
خودت آنها را ساخته!» گفتم «از این حیث ابدأ تردیدی نداشته باشید
اینجا هیچکس بفارسی دانی من قائل نیست همه از محبتی که با
من دارند میگویند فلانکس هیچ سرش نمیشه اینها را بخودش
می بندد یا از جائی نوشته باو میدهند او هم غلط غلط چند سطر
سر هم میکند میاندازد بهوا مثل باد بادک بچها در اینصورت من
به چه جرئت به چه کفایت و لیاقت به چه روئی اشعار شما را
به اسم خودم برای کسی میتوانم بخوانم، فکری کرد و گفت «خو
نو هرچه میخواهی باش فارسی ندان هندی بدان هندی هم ندا
انگلیسی بدان هر سه ندان شعر بهرام زوبین انداز را بدان
حالا گوش کن اول آنقسمت شاهنامه یادت هست که فردوسی از
اوضاع زمان خودش تأسف خورده میگوید نژادها قاطی هم شده
صالت از میان رفته اخلاق از هم پاشیده و اینقبیل چیزها، گفت

«من که سواد درستی ندارم ولی بفرمائید تا بشنوم و یاد بگیرم
 هنوز هم دیر نشده آدم بشوم» از نگاه پر محبتی که بهرام بمن
 کرد فهمیدم دلش بحال من سوخته بنادانی من رقت آورده یک
 دقیقه کامل بسکون بمن نگاه کرد چشمهایش هم یکقدری تر شده بود
 بعد آه سردی کشید و گفت «بشنو اینها تضمین است تو خودت
 که نخواهی فهمید کدام مصرع تضمین است کدام اصل ولی دیگران
 ملتفت میشوند سه بیت آخر عیناً از شاهنامه است گوش بده :

بگیتی اگر دور نسازی بود

«نه دهقان نه ترک و نه تازی بود»

نماید دگر هیچ نام و نشان

«از ایران و از ترک و از تازیان»

از ایتالی از ژاپن از آلمان

«تزاری پدید آید اندر میان»

همان رادبو غول نازی بود

«سخنها بکردار بازی بود»

چو با بخت عرعر برابر شود

همه نام گوبلز و هیتلر شود

«بداندیش کسرد پدر بر پسر

پسر همچنین بر پدر جلوهر»

«بگیتی نماید کسی را و فسا

روان و زبانها شود پرچضا»

دچنان فاش گردد غم و رنج و شور

که رامش بهنگام بهرام گور،

گفتم «احسنت...» خانمها آقایان هنوز کلمه تمام نشده بود که

از خواب جستم حیف بهرام اینطور غیش زد ولی ممکن است

امشب بخواب یک کدام از شماها بیاید پس بفرمائید زودتر

استراحت کنید بفرحان بخوابید و بسقف فوت کنید یقیناً

خدمت میرسد حالا بنده میروم تا او بیاید

شب شما و او بخیر



به اتکای آلمان مآبی یک کاره چکاره ؟

اشعار نمیدانم از کیست ولی در حاشیه نسخه منظومه در
جنگم یک بیت از ادیب الممالک نوشته شده خطاب بشاعر که
میکوید:—

ابوالکمال کمالی خدایگان سخن
به پیکر قلمت جای کرده جان سخن

پس اشعاری که میخواهم بخوانم باید از حیدرعلی کمالی اصفهانی
باشد بیشتر هم نمونه‌هایی از کلام کمالی خدمتان تقدیم کرده‌ام
حقیقتاً این میهن دوست با حرارت خدایگان سخن است طبع
توانایش خلاق معانی است مثل آن همشهری معروف سابقش
کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی کمالی واقعاً شخص کاملی است بدانش
جوئی تنها اهمیت نمی‌دهد تجربه را هم شرط میداند همینطور
هم هست علمی که فقط یک فضیلت خوشنمودی است یک شعله
خیره‌کنندگی است همچو علم و بصیرتی بچه کار می‌آید وقتی
بیهودگی و بی‌حقیقتیش را هر روز بچشم خودمان می‌بینیم و
بکوش خودمان میشنویم محصلین آلمان رفته را مثلاً ملاحظه
فرمائید اینها لابد اینجا و آنجا ستایشهایی از آلمان مینمایند

دانسته یا ندانسته آلمان مآبی خودشان را برخ شما میکشند گاهی هم شاید یکقدری ایرانی بودنشان را فراموش کرده بیساده خوشگذرانیهایی در آلمان حسرت میخورند چرا زودتر وضعیتی فراهم نميآید که به اتکالی آلمان دوستی‌شان یک کارئی بشوند و در ایران هم بتوانند شب و روز بعیش و نوش باشند کار ندارم به اینکه اینها در آلمان چه علم و فنی آموخته‌اند یا از تحصیلاتشان ایران چه بهرئی برده ولی شکی نیست اینها نظرشان فقط بهمان تحصیلات در آلمان است بهمان زندگی لابلایانه در آنجا دیگر فکر نمیکنند آنچه که آموخته‌اند آیا مناسب حیات عادی ایران هست یا نه آیا موافق روحیه ایرانیگری هست یا نه آیا تحصیلاتشان صلاح امروزه کشور صورت گرفته یا نه اینها ابدأ در این عوالم نیستند زرق و برق دانشگاههای آلمانی چشم اینها را خیره کرده سوء تعلیمات استادان آلمانی حس ایرانیگری‌شان را کشته بدتر از همه اینهمه تجربیات وحشتناکی که در عرض سه چهار سال گذشته اروپا اندوخته است و از بربریت آلمان فغانش بر آسمان بلند است تمام این تجربیات پیش آلمان مآبها برگ گاهی نیست خیر این آقایان از محصلین آلمان رفته هستند کسرشان آنهاست به آنچه که آلمان اعتنا نمیکند اینها توجهی بکنند از کجا که از بادهائی که بکله آلمان افتاده هوائی بسر اینها هم نباشد مگر نه شاگردی استادهای آلمانی کرده‌اند اگر هنوز دست از پا خطا

نکرده اند بواسطه اینست که خوشبختانه آن زور مردم آزاری آلمانها را ندارند اگر داشتند و شماها هم تمکین از آنها میکردید میدیدید چطور سر دو روز ایران را بباد میدادند و همان برش میآمد که به هلند و بلژیک آمده شنوندگان عزیزم ! ببخشید از اصل مسئله یکقدری بیراهه رفتم از اشعار کمالی میخواستم برایتان بخوانم ولی مطالبی که عرض کردم مربوط بهمان منظومه کمالی است گفتم کمالی بدانجوهی تنها اهمیت نمیدهد تجربه را هم شرط میداند میگوید فریفته ظاهر کارها نشوید شهرت استادی کسی شاگردش را اختیار نکنید

ای بسا ابلیس آدم روی هست

کمالی محبوب ما از قبیل آلمان مآبهای ایندوره نیست که مصالح و منافع ملت خودش را هیچ بداند ادیب خداشناسی مثل او ایرانخواه معروفی مثل او چشمش بکشف حقیقت است نه بمظاهر ریائی حالا گوش بدهید اشعارش را میخوانم در تمام منظومه فقط چهار کلمه عوض کرده ام تا بهتر و زودتر بدین بچسبد جهان نو نازی را مفصل شرح داده و تفسیر کرده :

ای گیتی نوایکه خود را	دنیای خجسته میشماری
انصاف بده که گویمت تا	از عدل جوی خبر نداری
در ما بقدیم و عهد وسطی	هرگز نبند این سیاهکاری
آوخ که بغنم یا بعداً	گر عمر بدین نمط گذاری

وحشتگدنی کنی جهان را

بر خود ز تمدن ار چه نامی بگذاشته بصد خط و خال
 دانا همه داند این که دامی در آن تو نهادمی بهر حال
 چون ساقی خوبرو که جامی بر کف بودش ز زهر فتال
 بالله که بجادوئی تمامی گفتار نکو و زشت افعال

زین راه کشی تو کی عنان را
 یک وادی هولناک غدار کش تغذیه نیستش بجز خون
 با نام حقوق و عدل رخسار آراسته برنگ و افسون
 چون شاهد دلکشش بیسازار در جلوه بیاوری همی چون
 ایگانش که پرده میشد از کار تا چند زنی تو نعل وادون
 بوشی بیچه رنگ آسمان را

ای هیئت نحس نازی آوخ کز تست چه داغ بر جگرها
 آغشته بخون دیده‌ها رخ سازی پسر از بی پدرها
 نه کار نکو نه رأی فرخ در تو نگردد بسا بصرها
 بر گفت منت چو نیست پاسخ در لب شکنیم این گهرها
 پس خوب به بندیم زبان را

هر چند ز کبر برکشی سر و اسرار جهان همه بچوئی
 دشمن بشو من شوم فروتر تا راه بدین طریق بوئی
 نه من که هزارها هنرور خصمند ترا از این دو روئی
 این خشم و ستیزها بدقتر آرند و نمیتوان که شوئی
 داغی است که نیست مرهم آن را

منظومه کمالی چند بند دیگر هم دارد بهمین سبک و سیاق ولی
صرف نظر از آنها کردم خیلی طول میکشید همین اندازه کافی
است حالا انصاف بدهید این حرفهای درست عاقلانه کجا و هوا
و هوس آلمان مآبها کجا خانمها آقایان بعد از ادای ترائه حق
ز استاد بزرگوار هر چه بنده اضافه بکنم زیادی است گفتنیها
و شغفتنیهای لازمه آنجا جمع بود و ابلاغ کردم بیشتر حق گفتگو
ندارم پس خوب است مرخص بشوم

شب همه بخیر

«من گنگ خوابدیده و عالم تمام کر»

من گنگ خوابدیده و عالم تمام کر

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

این بیت را بیشتر هم خوانده بودم ولی باز به تکرارش
می‌ارزد مضمونش عین حقیقت حال است هنگامه به این وحشتناکی
که امروزه در دنیا برپا شده هیچ سابقه ندارد کی می‌تواند از او
چیزی بگوید یا بشنود که تسکین خاطری باشد آن منظره پنهان
را بخیال بیارید سیل‌های دما دم خون آدم را که از هر طرف
جاری است به بینید صداها می‌دهش ترکیدن بمب و گلوله توپ
را بشنوید گوش بدهید به بینید از هر گوشه چه آوازهائی
بلند است چه ناله‌های هزارها جوان ناکام آدمیزاد زخمی و
نیم‌مرده روی زمین غلطیده زمینی که آغشته بخون همشهریهای
خودشان است آنجا افتاده دارند مثل مار بخود می‌پیچند ناله
اینها بگوشان میرسد؟ چه شکایت بخدا میکنند بگوشان میرسد؟
از کی شکایت میکنند بگوشان میرسد؟ نفرین‌هایشان بمسبب جنگ
به آلمان بگوشان میرسد؟ گوش بدهید از جاهای دیگر صداها می
دبگر میشنوبد طراق طراق فروریختن عمارات خانه و لانه

هزارها بنی نوع محل زندگی زن و بچه های بیوه و یتیم فغان و
 شیون اینها خیلی جگرخراش است راز و نیاز اینها با خدای
 خود خیلی شنیدنی است اینها هستند که دعوا و دعاهاشان بهدر
 نمیرود و بیجواب نمی ماند نفرین اینها محققاً اثر دارد دعوا
 با کی؟ نفرین به کی؟ البته خون جگری از بهانه ساختگی نازیها
 بجنگ البته لعنت به آلمان بانی ویرانی کاخ آزادی بشر اینها
 منظره میدانهای جنگ است و اراضی دور و پر بزن و بکشر
 اوضاع پشت سرو دورنمای آصفحات هم فوق المعاده دهشت آور است
 ولی آن باشد برای موقع دیگر و قتش را ندارم بگویم خوب بعد
 از تفصیلی که عرض کردم و خیلی هم باختصار گذراندم از شما
 سؤال میکنم— با آن حس خداشناسی که در سرشتم پرورده شده
 آیا ممکن است قلبم گواهی بدهد دلهای نازنین شما را بشنیدن
 سفاکی و هتاکیهای آلمان آزرده بسازم؟ میترسم هم اگر پر زیاد
 از وحشیگری آلمانها حرف بزنم شما خدا نخواسته حمل بر غرض
 بکنید و حال آنکه میدانم رادیوی برلین هیچ ملاحظه از شماها
 نمیکند و تا میتواند میگوید و بفرض شما میدهد اینهمه
 فجایع و قربانیهای انسان لازم است تا مردم آدم بشوند! در
 اینصورت با در نظر گرفتن تمام این نکات آیا بیمورد است؟ آیا
 بیرویه است که شما رو میآرم و بزبان شعر میگویم:

من گنگ خوابدیده و عالم تمام کر
 من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش؟

اگر اشتباه میکنم صریح بفرمائید دیگر همچو سهوی نخواهم کرد
اگر درست گفته‌ام پس حیف است بگذارید دشمن کام شوم و
فضولهای آلمان بگفته‌های بنده بچرید بنده ادب نگاه میدارم
بعکس گویندهای آلمان نسبت بشما میدانم که:

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ایمرد بخرد یا خموش

حقیقت همینطور است که حافظ فرموده کسی اگر خاطر کسی
را میخواهد نمیآید پیش او او را هیچ بداند و هی از خودش بگوید
هی لاف از خودش بزند و در جزو بیست و نهم او را تهدید
هم بکند که اگر فلان کار را نکردی من این بلارا بسرت میآورم
این عجب دوستی و نوع پرستی است! غریب ذهنیتی است
با ادعای تشکیل جهان نو و آزادی مرام زندگی! عوض اینکه
جلو مردم آزادمنش دورانیش مثل ایرانی که بقول خواجه آنجا:

یا سخن دانسته گو ایمرد بخرد یا خموش

آلمانها مکر بجز گزافگوئی و حرف غلط کاریهای خود چیزی
تحویل ایران میدهند؟ راستیکه سخن پراکنیهای آلمان خیلی
خنده‌آور است از ابتدای جنگ با آن صدای خشن‌شان و
به آواز بلند مدعی آزادی و دلشادی دنیا بوده‌اند در واقع گفتند

جنگ را برای رفاه و سعادت خلق خدا پیش گرفته اند ! هنوز
 هم خجالت نمیکشند و همین چیزها را میگویند ولی مگر مردم
 چشم و گوششان بسته است مگر ایرانیهای هوشمند آدم شناس در این
 سه چهار سال گذشته بخواب بوده اند و نمیدانند چه ملت‌هایی
 بکلی از میان رفته ؟ کشورشان امروز دست کیست ؟ کوروک‌های
 دنیا حالا دیگر فهمیده اند چه بسر بلیجک و هلند آمده فرانسه
 چه شد ؟ لهستان کجا رفت ؟ کار نروژ یکجا کشید ؟ وقتی کرها و کورها
 ملتفت شدند دنیا چه خبر است آلمان توقع دارد اشخاص چیز فهم
 خداشناس هنوز ندانند دشمن جان و مال بنی آدم کیست و حقیقت
 کار چیست ؟ همچو انتظاری از مردم داشتن در واقع توهین و
 استخفاف بعقل و شعور انسانی است تحقیر بینائی و حافظه
 خدادادی است که بوسیله آن اقوام عالم اقوامی که نسبتاً
 زیرکتر بوده اند توانسته اند دوام و بقای خودشان را حفظ کنند
 عیناً مثل روزگار کنونی بیدید چطور هر کس پناه به آلمان
 برد و خود را باو سپرد سر خورد دو روز نکشید که نام و نشانی
 از او نماند کان لم یکن گشت کسان دیگر که تن در ندادند با هوش
 و ذکاوت ذاتی یا حتی با احساسات شریفانه شان آلمان بازی بکند
 و برای آنها بدروغ کارسازی بکند پایدار ماندند مادام که اهرمن
 آدمخوار آلمانی را بخود راه ندادند هیچ جهتی ندارد در آینده
 پایدار نماند شاید اینجا و آنجا اشخاصی پیدا شوند که با عرایض

بنده مخالف باشند عقیده البته آزاد است ولی میخواهم بیرسم و بشرط کنار گذاشتن غرض و مرض و خارج از محیط نازی بازی • آیا امروزه متنفسی روی کره هست که قلباً دوست آلمانها باشد؟ آنها را حقیقتاً هواخواه آزادی و بهروزی خلق خدا بداند؟ معلوم است پای اغراض شخصی که بمیان بیاید و صلاح کلی جامعه در نظر نباشد لابد خدانشناسهائی پیدا میشوند که به امید ریاست و شکم چرانی سنگ آلمان را بسینه میزنند آنهم برای ریاست و شکم چرانی که اگر آنها خودشان نمیدانند ما میدانیم دو روز بیشتر دوام نمیکند بمحض اینکه چنگال خونین آلمانی خوب برگ و ریشه زندگی مردم فرورفت بساط کامرانی آقایان برچیده میشود دوران حیات ملی به اداره و اراده مطلق آلمانها خواهد بود مسلم بودن این حقیقت مثل روز روشن است کاملاً مطمئن هستم هیچ لازم به تشریح بنده نیست اینجا یک نکته دیگر هست که میخواهم عرض بکنم یعنی مدنی است این فکر بستم افتاده ولی راستیش اینست که خجالت میکشیدم بگویم امشب که صحبتیم به اینجا کشید دیگر بایستی شرم حضور را کنار بگذارم و برو بیارم شنیده‌ام اگر گاهی در گوشه و کنارها حسابات آلمان مآبی دیده میشود بیشتر بواسطه فرس از آلمان است خیلی تعجب کردم خیلی غرابت دارد اگر راست است هیچ تصور نمیتوانم بکنم یکی دو نفر ترسو خواسته باشد خصلت خودش را بدیگران منتقل سازد خیر این حالت

از ترس نیست از کمال جرئت است یعنی همانقسم جرئتی که
آلمان مآبی در دل بعضیها تولید میکند که خود را محبوب آلمانها
بنماید تا شاید روزگار فرصتی بآنها بدهد بگردن همشهریهایی
خود سوار شوند و مهارشان بکنند برای خدمتگذاری بیگانه
وحشی معذالک برای تقویت دل یا تسلیت دل اینجور افراد
یعنی این ترسوهایی جسور یا جسورهای ترسو هر کدامش را
میخواهند اختیار کنند—— برای آنها چند کلمه از بیانات سپهبد
اسموتز تذکر میدهم نخست وزیر افریقای جنوبی چند روز پیش
گفته بود «از ارتش آلمانی خون دازد مبرود مرگمی بسال چهارم
جنگ رسیده ایم منابع ما با اندازه خیلی هنگفتی مجهز گشته و
هنوز رو به زیادتیی است و حال آنکه مال دشمن دارد کم میشود
از حیث ثمرات ما داریم میکشیم و دشمن کمرش خم شده در صورتیکه
از مبتلابان زیردست خود هی بیشتر و بیشتر بمیدان آورده در
کشورهای متصرفی آلمان از این سر به آن سر فلاکت و گرسنگی
یا میزند روح اضطراب نفسهای عمیق دارد میکشد و بلند میشود
تحمل و اضطبار مردم نزدیک بعد آتشی شدن و از جا در رفتن
رسیده بیکار کنونی حالا دیگر بکنوع جنگ صلیبی شده که تا
تفغان می برد خواهیم زد تا رمق داریم میزنیم برای نجات حقوق
بشر برای حریت برای نصب العینهای زندگی روحانی بنی آدم تا
نازیکری و کارهایش از صفحه کیتی پاک رفته نشود شمشیر ما

بغلاف نمیرود، بعد از بیان عقیده سپهبد اسموتز آیا جا ندارد
باز برایتان بخوانم:

من گنگ خوابدیده و عالم تمام کر

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش؟

خانمها آقایان دیگر بیشتر درد سرتان نمیدهم حرفهایم که

تمام شدنی نیست ولی باید فراغت و راحتی شما را در نظر داشته

باشم بواسطه من چرا بیخود بیدار خوابی بکشید پس مرخص میشوم

شب همه بخیر

انوشیروان

بخش یک

نباید که این بوم ویران بود که در سایه شاه ایران بود
چند شب پیش این بیت را خواندم آنجا موضوع دیگری
داشت مورد مخصوصی داشت امشب این بیت را بمنظور
بخصوص تری نیاز میکنم بطور درود بشما به نیایش به پروردگار
ایران همان بیت را میخوانم امشب شب عید است فردا جشن
روزه است — جشن بزرگی که هزار و سیصد سال است در
ایران گرفته شده روز شادی است هنگام فرخنده بشمار میرود
برپا داشتن جشن روزه جنبه ملی دارد از رسومات هزار و
سیصد ساله است که دیگر جزو تاریخ اجتماعی ایرانیها محسوب
میشود فرخندگی جشن روزه شگنی همین بس که بعد از دایر
شدنش شاهنشاهیهای خیلی توانا در ایران برپا گشته پس وظیفه
بنده است بمناسبت عید فطر فردا تبریک عرض کنم تهنیت بگویم
که هم درود بشما است هم نیایش پروردگار ایران بله بخواست خدا :
نباید که این بوم ویران بود که در سایه شاه ایران بود
قبول بفرمائید نیاز زبانیم را از ته دل است از دلی پاک و
نالوده بزبانی که همیشه نسبت بشما خانمها و آقایان عزیزم براستی

و درستی بدوستی و یکرنگی گویا بوده یکبار دیگر درود و ستایش
جشن فردا را تکرار میکنم و بگفتارهای شبانه خودم میپردازم :
نباید که این بوم ویران بود که در سایه شاه ایران بود
خوشبختانه مفاد این بیت تبریکی بنده ابتداء بزبان کسی گذشته که
میخواهم باز امشب از او صحبت بکنم لابد میدانید کیست همان
دارای دیهیم و گاه بزرگ ساسانی انوشیروان نوشین روان .

این نماینده سطوت و اخلاق کریم ایرانیهای باستان روزگاریها
سایه اش بر خودی و بیگانه پابنده ماند حتی پس از گذشته شدنش
اصلاحات انوشیروان سازمانهای نو بنو انوشیروان همه از حیث
روابط بین دولت و ملت بر اساس پدر فرزندی بود ولی این
ترتیب مشفقانه هیچوقت بجاهائی نمیکشید که مردمان خودسر
فته جو به اغراض شخصی یا سببهای دیگر بتوانند جرئت پیدا کنند
رفاه عمومی و مصالح کشور سکنه بخورد یا خدا نکرده از میان
برود نه انوشیروان با آن هوشمندی خدادادی که داشت با آن
همت و شجاعت اخلاقی که داشت با آن بیدارکاری او با آن حس
وظیفه شناسی او پادشاهی نبود که دیده و دانسته تسلیم شرارت
و سربیزی بشود دستهایش را روهم بگذارد مثنی اراذل و اوباش
یا عده خودخواه و هوچی لطمه به اقتدار دولت بزنند و
احساسات شریفانه جمهور ملت را مختل بسازند در سن هشتاد سالگی
انوشیروان خودش را به انبوه رومیهای غرق آهن و فولاد زد

و آنها را تار و مار کرد همچو آدم دلیر با صلابتی شخص
دنیا دیدنی با این عزم جزم نمیآید بچند نفر دو بهم زن
حق ناشناس کرنش بکند و بگذارد آب گل آلود شود که آنها
ماهی بگیرند نه انوشیروان البته رئوف و مهربان بود ولی ترسو
نبود هیمنت و شهامت معنوی او از گفتارهایش پیدا است که
فردوسی نقل قول کرده مثلاً میگوید:

چو چیره شود بر دل مرد رشک یکی دردمندی بود بی پزشکی
و گر بر خرد چیره گردد هوا نخواهد بدیوانگی بر گوا
دگر هرد بیکار و بسیار گوی نمانش نزد کسی آبروی
هر انکس که اندیشه بد کند بفرجام بد با تن خود کند
دیرتر خوب دیگر آشکار گفته آخرش به آدم حرف نشنو چکار
خواهد کرد:

کسی را که باشد در این پایکار اگر گیرد این کار دشوار خوار
کنم زنده بر دار جائی که هست اگر سرفراز است اگر زیر دست!
سلطنت پدر فرزندی اگر همه اش نان و حلوا باشد مردم خفقان قلب
میگیرند از پا میافتند شیرینی زیادی زود خون را فاسد میکند
یا شکم کنندگی میآرد که هر دواش البته بد است نشانه ناتندرستی
است باید جلوگیری کرد رفش کرد جامعه هم همین حال را
دارد بعضی افراد مبتلا به بیماریهای سیاسی میشوند بایستی جداً
بعلاجشان پرداخت انوشیروان بعضی از این بیماریها و

بیمارها را نشان داده چنانکه خواندم اطبای قدیم میگفتند «آخرالدواء الکی» یعنی داغ البته آن برای مرضهای جسمانی است مرضهای اجتماعی و سیاسی لابد درمانش شدیدتر است و مخوفتر در هر صورت یگانه مقصود شاهنشاه بزرگ برومندی و سربلندی عموم ملت ایرانی بود وظیفه خودش میدانست از هیچ مسئولیتی شانه خالی نکند مورخ معروف انگلیسی (رالین سن) مینویسد:

«انوشیروان شجاع و با تهور بود آزادمنش بود در هیچ چیز زیاده روی نمیکرد از مراقبت بحال فقیر و بیچاره لحظه تغافل نداشت تا آخرین حد امکان در رفع تعدی میکوشید» باوجود این با این شخصیت بزرگ تاریخی انوشیروان نمیدانم آلمانها چه بغض و کینه با ایران و ایرانی دارند که نولدکه خاورشناس مشهور آلمانی تکلیف خودش دانسته بطور خیلی بدی زبان دوازی به انوشیروان بکند و نسبتهای رکیک باو بدهد مثلاً در تألیف خود جائیکه از دوره ساسانی بحث میکند انوشیروان را آدم قسی القلب لا ابالی میخواند بدتر هم میگوید بتوهین صریح مینویسد: «بنا بعادت ایرانیها انوشیروان هم هیچ رعایت راستی و صداقت نمیکرده»! مؤلف نامی آلمان اگر مدرک اتهامش مذاکرات بین دولت ایران و روم است که سالها در طی سه جنگ خونین ادامه داشت پس ما باید دقت کنیم به بینیم

عین عبارات و کلمات نوشتجات دیپلوماسی چه بوده و اینها در دسترسان نیست از آنطرف (رالین سن) انگلیسی عقیده دارد «آنها فیروزمندیهای شایان هیچوقت چشم انوشیروان را خیره نکرد روحیه مدارای او محفوظ ماند» (رالین سن) غرض فتوحات بر علیه روم است بعد میگوید «انوشیروان پس از پنج سال ملاحظه و خودداری برای استمرار مناسبات خوب با روم حتی حاضر بود مسلک مسالمت آمیز خود را بیشتر ببرد از ادعای بخاک لژیکا صرف نظر بکند» ملاحظه بفرمائید با اینمه ستودگی ذاتی شهنشاه محبوب ایران انوشیروان که مورخ انگلیس فاش تمجیدش کرده بزرگواری و درستی اخلاقش را پذیرفته استاد شهیر آلمانی او را متهم بشقاوت و سفاکی میکند به ایرانیها میتازد و بد شهرت میدهد علاوه بر اینکه بنقل قول از شاعر ملی خودمان فردوسی که در شاهنامه کیفیات خوب و بد ایرانی را بدون چشمپوشی یا باصطلاح ماست مالی بنظم درآورده مکرر بناستودگی دروغ و ناراستبازی اشاره میکند بلکه میگوید روزیکه انوشیروان بتخت نشست نطقی کرد خیلی چیزها از او مینویسد ولی غرض بنده نکته ناراستی است که انوشیروان به آن اشاره کرده بوده و گفته:

بدانکه که در کار سستی کنی همه رأی ناتندرستی کنی
اگر جفت گردد زبان بادروغ نکیرد ز بخت سپهری فروغ

سخن گفتن کثر زیبچارگی است به بیچارگان بر بیاید گریست
ولی همانطور که عرض کردم علاوه بر گفته‌های فردوسی و تاریخ
حماسی ایران شهادت نوشته‌های دشمنان ایران دستان هست که
صدافت و حقیقت پژوهی از خصایص ملی ایرانیها بوده راستی
جزو آئین مقدس نژاد خسروانی ایران شمرده میشد البته آلمانها
که پابند هیچ فضیلت و محسنات اخلاقی نیستند لابد دروغهای
خودشان را براستی دیگران ترجیح میدهند ولی درد اینجاست
که میخواهند دنیا هم همینطور بداند! با این حال شأن ایرانی
نیست که بگفته بدخواه حسود از جا در رود بفرمایش فردوسی.
نباید که باشیم همداستان که دشمن زندزین نشان داستان
درشتی نباشد چو باشد درست انوشه کسی کو درستی بجست
خانمها آقایان امشب خیلی خسته‌تان کردم ببخشید اگرچه که
میترازم از بس این چند ماهی متصل آمده‌ام چانه زده‌ام و
وقتتان را ضایع کرده‌ام دیگر اصلاً از خود من خسته شده باشید
و چشم دیدنم را نداشته باشید یعنی در واقع گوش شنیدنم را
حقیقتاً بیشتان خجالت زده هستم چرا ببخود اینهمه خودنمایی
کرده‌ام ولی حالا جبران میکنم میروم خودم را باز به گمنامی
میاندازم گوشه پنهان میشوم جائی قایم میشوم که کسی نتواند
درم را بزند کسی نخواهد دانست سرگرد پیره زنده است یا مرده
شما هم ضمناً چند روزی از دستم آسوده میشوید نفسی براحت

میکشید که فضولیهایم را نمیشنوید پس بدانید که از امشب ببعد دیگر بنده را نخواهید دید و صدای نکره‌ام را نخواهید شنید تا اگر زنده ماندم و بنده را بحضور خواستید باز شرفیاب میشوم اگر هم نخواستید که هیچ میروم جائی که عرب نی میاندازد کار به نی انداختن که کشید دیگر نی نواختن از کی میآید با این شرط با اختیار فسخ با شما اجازه مرخصی میگیرم همه‌تان را بخدا میسپارم و میروم امشب و شبهای بعد همه بخیر انشاءالله -

انوشیروان

بخش دو

بگفته حافظ :

وفای عهد نکو باشد از بیاموزی

وگر نه هر که تو بینی ستمگری داند

پس پیمانی که با شما بسته بودم بجا می‌آرم ستمگاری و خونخواری
پیشکش آلمانها ! پس دنباله صحبت انوشیروانی را پیش میگیرم :

از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است

این شاهنشاه بزرگ حقیقتاً نوشین روان بوده گفتگو از او
روان را نوشین میکند اندیشه و پندار را توانائی میدهد با
افکار پریشان امروزه مردم بهبودی و توانائی اندیشه و پندار
خیلی هم لازم است انوشیروان یادگار روزگار باستان است یکی
از قهرمانهای سرگذشت بشر است خدای ایران پروردگار نژاد
ایرانی روان نوشینش را شاد دارد ! آب و خاک کشور شما
سراسر هستی شما همیشه به این نوشین روان تاریخی نازنده و
برازنده خواهد بود هزار و سیصد سال بیشتر است انوشیروان
در گذشته ولی می‌خواهید شخصیت بزرگش الآن پیش چشم‌تان بیاید ؟
می‌خواهید از پندارهای نیک و کردارهای با نام او چیزی

بشنوید؟ پس خوب گوش بدهید امشب چه عرض میکنم بطور
پیش درآمد خوب است بگویم انوشیروان همان پادشاهی است
که میگفته:

هر آنکس که آید بدین بارگاه بیایسته کاری به بیگاه و گاه
همه مردمی باید و راستی نباید بداد اندرون کاستی
شما دل بفرمان یزدان پاک بدارید و از ما مدارید پاک
کلید سروری و فراخ دلی را اینجا دست شما داده در واقع رمز
اخلاق ایرانی اینجا کشف شده:

همه مردمی باید و راستی نباید بداد اندرون کاستی
شما دل بفرمان یزدان پاک بدارید و از ما مدارید پاک
درست غور بفرمائید صداقت و انسانیت عدالت عبودیت بخالق
اینها بعقیده شاهنشاه بزرگ شما شرط سلطنت دنیائی است تا اینها
مراعت نشود سلطه بر خلق خدا فقط اجحاف است فقط زور و
استبداد است که میدانید آخر ندارد همان حکایت غلبه آلمان است
که نه مردمی در آن هست نه راستی نه داد نه هم خدایرستی کاملاً
بخلاف آئین کشور داری انوشیروان اصلاً پایه و مایه مهتری
و برتری ایران غیر از آن بوده که امروزه در اروپا رواج
گرفته ابرانیگری با پیشرفت بشر سازش کوک میآید مثل نازی
بازی نیست که با تمام آنچه که شایسته و بایسته زندگی است
آهنگ مخالف بزند زیر سایه انوشیروان خلق خدا چه غالب چه

مغلوب همه یکسان استراحت زندگی میکردند نسبت به ایرانیها
میگفته:—

چو روزی بر ایشان نداریم تنگ نکه کرد باید بنام و به تنگ
نسبت بمغلوب میگفته :

بیابد ز ما کنج و گفتار نرم چو باشد پرستنده بارای و شرم
رغبت پروری و بیگانه نوازی بهتر از این نمیشود کارهای بزرگ
انوشیروان فعالیتهای او بدورترین نقاط مملکت میرسیده بهر
طرف میکشیده به امتیازات مقام و دارائی اشخاص زیاد اهمیت
نمیداد سعی میکرد افراد صالح با کفایت پیدا کند توجه مخصوصی
به توسعه معارف و کشاورزی داشت در بیشتر شهرها پرورشگاهها
دایر کرده بود برای بچه های بی پدر و مادر حتی برای اطفال
بی بضاعت بی سرپرست در واقع سلطنت او حکایت پدر فرزندی بود
تقریباً همانطورهایی که امروزه در قرن بیستم حکومت هندوستان
اینجا دایر کرده خصوصاً در اصلاحات مالیات زمینی گمان میکنم
اینجور مالیات را آنروزها « همداستان » میگفتند یعنی چیزیکه
همه پذیرفته اند و قبولیت عامه دارد جهتش هم پیداست انوشیروان
به استبداد خود کاری نمیکرده پیش از بستن مالیات انجمن
نمایندگانی احضار کرده بود از پیشوایان تمام طبقات کشوری و
نظامی و دیگران ترتیب مالیاتی که در نظر گرفته بود حالیشان
کرد رویه و مقاصد خود را نشانشان داد بهمدستی نمایندگان

بهمداستانی آنها مالیات زمینی ایران معین شد ایران باستان
مانند هندوستان یک کشور کشاورزی بود توانائی مالی هند بسته
بعایدات از خاک هند است دولت خوب به این نکته برخورد
هوشمندی و دوراندیشی انوشیروان را به بینید او هزار و
سیصد سال پیش این جنبه مالی را احساس کرده بود میدید که
قدرت دارائی ایران در زمین است به ترتیب عادلانه از زمین
میکرفت هرچه بدست میآمد بطرزهای مرتب مفید سرشکن میکرد
در نتیجه سال بسال وجب بوجب خاک ایران آبادتر میشد مالیات
ارضی بجنس بنقد ادا میشده چهار ماه بچهار ماه زمین بایر و
غیر مزروع هیچ نمیداده از درخت میوه چیز مختصری دولت
میکرفته

بقول فردوسی :

گذارنده از دم درم تا چهار
بسالی از او بستندی کاردار
کسی بر کسی بر نکردی ستم
بسالی سه بهره بیود این درم
گذارنده بودی بدیوان شاه
از این باز بهری بهر چار ماه
فرمان او بود کاری که بود
ز باز و خراج و زکشت و درود

همه روی گیتی پر از داد کرد

بهر جای ویرانی آباد کرد

ترتیب مالیات ارضی انوشیروان جنبه‌های سودمند دیگر دارد
همه قابل گفتن و شنیدن ولی متأسفانه وقت دارد میگذرد
بهمه نکات دلپذیر او نمیتوانم پردازم باشد تا موقع دیگر
انشاءالله همینقدر مختصراً عرض میکنم طرز مالیات‌بندی انوشیروان
به اندازئی روشن و ساده بود طوری با بصیرت و دقت مدون
شده بود که حکومت هندوستان بعد از بحث و گفتگوهای طولانی
و پس از محکهای زیاد تقریباً عین آنرا بجزریان انداخته البته
میدانید حال و روزگار توده کشاورز بسته به بدهی او بدولت است
وقتی تحمیلات از طرف دولت سبک و منصفانه است وضعیت
اقتصادی زارع اطمینان‌بخش میشود و رفاه مالی عمومیت پیدا
میکند بقسمیکه از دوره شاهنشاهی انوشیروان خوب دیده میشود
و نمونه‌اش در هندوستان هم موجود است.

داستان اصلاحات و تأسیسات سودمند انوشیروان چیزی
نیست که از کسی پوشیده بماند از آن کارکردها نیست که مثل
اقدامات نازیها محتاج تأویل باشد انوشیروان بزرگ بود و
بزرگزاده شخصی بود که ایران بزرگ را بزرگتر کرد ولی به
چه طریقه به چه تدبیر؟ با چه تشکیلاتی با چه وسایلی؟ به چه
نیت به چه مقصودی؟

خانمها آفایان بوجدان پاک خودتان واگذار میکنم
به بینید جواب این نکات هیچ با نقشه و چشمداشت آلمانها وفق
میدهد؟ آیا تقاضا و روحیۀ نازیگری درست میآید با آنچه که
انوشیروان میگفته :

خردمند و بینا دل آنرا شناس
که دارد ز دادار گیتی سپاس
بداند که هست او ز ما بی نیاز
بنزدیک او آشکار است راز
مرا گنج داد است و دهقان سپاه
نخواهم بدینار کردن نگاه
کسی را بود اوج از این بارگاه
که با داد و مهر است و با رسم و راه
البته که نه کلام خسروانی و گفتار انوشیروانی کجا و قال مقالهای
آلمانی کجا دیگر بیشتر جسارت نمیکنم شب هم خیلی گذشته
خدا پشت و پناه همهتان

انوشیروان

بخش سه

بقول مشهور هیچ دوئی نیست که سه نشه دو شب بتواند از اوضاع ایران باستان صحبت کردم امشب هم باجازه شما در همان باب میخواهم حرف بزنم از کارهای با نام شاهنشاه بزرگ ایران انوشیروان گفتگو خواهم کرد از اصلاحات تاریخی و تأسیسات او قبلاً خوب است عرض بکنم انتخاب انوشیروان نه فقط بواسطه آوازه دادگری اوست نه ایران پادشاهان عدالت پرور دیگر هم داشته ولی از میان همه آنها بنده امشب بذکر او میپردازم بدو سه جهت یکی اینکه نام انوشیروان در اغلب ادبیات خاور به احترام برده شده و حتی در نوشته‌های باختر هم دویم اینکه شخصیت انوشیروان از همان اوایل سلطنت خودش تا حالا که چهارده قرن بیشتر است مقام ارجمند نمایانی در تاریخ پیدا کرده که اگر آن نبود دوره طولانی از ترتیب زندگی بشر بحال وقفه میماند جنب و جوشی که لازمه پیشرفت مقدرات انسان است بظهور نمرسید جهة سوم اینست که می بینم بطور مقایسه بدینست خاطر نشان بکنم مشکلاتی که هزار و چهار صد سال پیش انوشیروان متوجه حل کردنش بوده حکومت

هندوستان اینجا اغلب مواجه با همانجور چیزهاست تقریباً همانقسم مسئولیت اداری و رعیت نوازی اینجا پیش میآید و پیش آمده بهبودی عمومی چهار صد میلیون نفوس هندی همیشه اول وظیفه دولت است هیچوقت هیچ مأمور مسئولی چه انگلیس چه هندی از کار خودش شانه خالی نکرده شاید بفرمائید «تو که در خدمت کشوری نبوده اینها را از کجا میگوئی» فرمایش صحیحی است بنده زیر حرف شما نمیزنم ولی اولاً بنده شصت و دوسه سال از خدا عمر گرفتهام زاد و ولدم در هندوستان شده و در هندوستان بار آمدهام کور و کر هم میدانید نبودهام خواهی نخواهی خیلی چیزها را ببچشم دیدهام و بگوش شنیدهام ولی در اینمورد بخصوص یعنی برای مسائل مشترکی که عرض کردم میشود برای مقایسه بین اصلاحات انوشیروان و کوششهای حکومت هندوستان مثالهایی نشان داد بنده از پیش خودم نمیگویم دیده ها و شنیده های خود مرا سند قرار نمیدهم مدرک و مأخذ بنده از این حیث کتاب کوچکی است بزبان انگلیسی تألیف مختصری است ولی بیغرضانه و فاضلانه نوشته شده بقلم یکی از مأمورین کشوری هندوستان همچو کسی البته تماس مستقیم با امور رعیتی داشته و دستش توکار بوده ببخود که چیزی ننویسد بیمدرک حرفی نمیزند مطالبی که امشب میخواهم بگویم او ذکرش را کرده پس سند و دلیل بنده گفته های آن شخص است

بیخود هم نیست که نسبت به انوشیروان فردوسی میگوید :

چو کسری نشست از برگاه نو
همیخواندندی ورا شاه نو
بگفتند کاین شاه جاوید باد
فرش برتر از قر جمشید باد
ز بس خوبی و داد و آئین اوی
وزان نامور دانش و دین اوی

در هر صورت شخصیت زیبای انوشیروان روی پرده روزگار خوب میتابد انگشت نعامت رنگ و نگاری که دست ماهر و توانایی او بهیأت جامعه بشر داد تا قرنهای پاینده ماند به استادکاری بسپاسگذاری از آفریدگار یگانه بهروزی خلق خدا را چندین صد سال پیش انداخت درست بعکس رویه نازیگری که جان آدم را بازی میداند و انسان و انسانیت را - هی بقهقرا میاندازد تا مرحله برسد که دیگر بین آدم و حیوان هیچ تفاوتی بجز صورت ظاهر نخواهد ماند آن نوشیروان ساسانی بود که با آنهمه عظمت و جلال آن قدرت و سطوت میگفت :

نخستین سخن چون گشایش کنیم
جهان آفرین را ستایش کنیم
ز ژرف زمین تا بچرخ بلند
ز خورشید تا تیره خاک نژد

بی مور بر هستی او گوا است
که ما بندگانیم و او پادشاست

اینهم آلمانها هستند که چه بزور چه بحیله سوار کردن عده‌ئی خلق خدا شده‌اند و بجز خودستائی و فراموشی از پروردگار زبان حالی ندارند که توسط رادیوشان بگوش کسی برسانند شما را بخدا امروز در قرن بیستم دوره تمدن و درخشندگی نازیها به این مینازند که ما در فلان جا چطور دسته بزرگی از هم جنسهای خودمان را بخاک و خون کشیدیم یا فلان نقطه را چطور داغون کردیم ولی چهارده قرن پیشتر شاهنشاه شما تاب نمیآورد بشنود کمترین گزندى به متنفسى میرسد:

نباید که این بوم ویران بود که در سایه شاه ایران بود پس سایه شاه ایران غیر از تاریکی ظلمتکده آلمان است آن سایه بقا سایه زندگی بخش بوده این تاریکی فنا تاریکی قبر است با این حال آلمان میخواهد به ایرانیها دستور کشور داری بدهد تکلیف زندگی شما را معین کند ولی ببخشید باز از نقشه که برای صحبت امشب کشیده بودم دور افتادم پوزش میخواهم برمیکردم بموضوع انوشیروان اگر میخواهید روحیه فرمانروائی او را بدانید نطقهای او را بخوانید—نطقهای پیش از تاجگذاری و بعد از تاجگذاری مثلاً. هنگامیکه بنا بوده وظایف خطیر

سلطنت را بعده بگیرد میگوید:

ز ما هرچه پرسند پاسخ دهیم پاسخ همه رأی قرخ بهم
از اندیشه دل کس آگاه نیست بدین تنگی اندر مرا راه نیست

اصل مهمی اینجا بیان شده دو اصل در واقع یکی مسئولیت
شخص اول کشور و خوش عاطفگی او که پاسخ پرسشها و رأی
فرخ باشد یکی اینکه اختیارات شاه که امروزه توجیه بقانون
میشود محدود بظواهر است یا کارهای علنی بنده میخواهم بدانم
آیا مدارا و مراعات بیش از این میشود تصور کرد؟
میخواهم بدانم آیا هیچ یک از این دو اصل امروزه در آلمان
وجود دارد؟

انوشیروان با هر جفاکار بیوجدانی دشمن جانی بوده اینجور
اشخاص را امان نمیداده میگفته:

به بیدادگر مرا مهر نیست پلنگ و جفاییشه مردم یکی است
که ما بی نیازیم از آن خواسته که گردد بنفرین روان کاسته

میشنوید؟ آدمی که دست درازی بمال دیگران میکند حیوان
درندگی مثل پلنگ است یک جانور وحشی خون آشامی نمونه
همانهایی که اصرار دارند خط و خالشان را از شما پنهان
بکنند که خیال کنید اینها منتهاش کربه هستند که بجان موشهای
دو پا افتاده اند ولی خیر اگر خط و خال آنها بچشم نیآید لامحاله
از صدای شبهاشان پیدا است چه گرگهای آدمخواری هستند با این

جنس مخلوق انوشیروان ما هیچوقت دوستی نمیکرده مادام العمر
از آنها دوری می‌جست دشمنان خلق خدا را دشمن خود و ایران
میدانست میفرمود:

چو بیداد گیرد کسی زیر دست نباشد خردمند ایزدپرست
مکانات یابد بدان بد که کرد نباشد غم ناجوانمرد خورد
کسی را که باشد در این پایکار اگر گیرد این کار دشوار خوار
کنم زنده بردار جائی که هست اگر سرفراز است اگر زیر دست
خودتان انصاف بدهید با این یادگارهای فراموش نشدنی تاریخی
که ما داریم با این گذشته متمدن متدین نژاد ایرانی آیا استخفاف
بما نیست؟ استخفاف به حقیقت تاریخ نیست که آلمانها جهان نازی
را پیش چشم ما جلو میدهند و میخواهند بفهمانند که ما هیچ
نفهمیده‌ایم؟

خانمها آقایان وقت دیر شده و شما هم لابد دیگر از حرفهایم
خسته شده‌اید در آینده مدارکی بدست آورده باز بخواست خدا
از انوشیروان صحبت خواهیم کرد و جنبه‌های دیگری از نیات عالیه
او بمرضدن میرسانم عاجلاً بایست مرخص شوم

شب همه بخیر

مخلوق جهان نو - فرشته‌های آدم خوار

دیشب کاری کردم که تا حالا نکرده بودم راستی راستی پشیمان شدم خیلی هم پشیمان شدم ولی از آرزو درآمدم! میدانید چه بود؟ خجالت میکشم برویایرم ولی میگویم هرچه بادا باد میخواهید ببخشید میخواهید مجازاتم بدهید من هیچوقت چیزی از شما پنهان نکرده‌ام پس با گردن خم و وجدان خطاکار عرض میکنم دیشب بنده برادیوی آلمان گوش دادم! به بر نامه فارسی برلین که کاشکی همچو غلطی نکرده بودم خدا نصیب دشمن نکند! گوینده اخبار نمیدانم کیست ایرانی که انشاءالله نیست محال است ایرانی بوکالت از بیگانه اینطور قلنبه سر هم بکند و بخرج ملت خودش بدهد هیچ تصور نمیشود کرد بکنفر ایرانی که حماسه بزرگ ملی مثل شاهنامه دارد زبان خودش را بوصف نامردانگیهای آلمانی آلوده بکند بیشریفهای مردمان غدار را برخ هم میهنان خود بکشد خیلی تعجب است خیلی تأسف است ولی بدبختانه از بس امروز دنیا مفشوش و حواسها پریشان است کسی فکر اینجور نکات را نمیکند مردم میدانند اینروزها رادیوئی هست برنامهائی مرتب از فضا میرسد میروند پای دستگاه می‌نشینند گوش میدهند

خیال اینکه هرچه از هوا میآید و حی آسمانی است باید شنید و
نبول کرد ولو برای ترساندن خودشان باشد یا برای استخفاف
و جدائی انداختن بین آنها عیب بزرگ رادیو همین است یک
گئی شده است برای انتشار اخبارات ناجوانمردی و سفاکی و
فتکی آلمانها هم که میدانید در هر فنی چه پشتکاری دارند
پیش آنها زبان بازی و جعل سازی یک صنعت کاملی حساب میشود
یک فن ظریفه صنعت تبلیغات نازی حکایت غریبی است سالهاست
هر نمو بوده حالا دیگر بمنتهای اوج خود رسیده در اغرافگویی
هر حق ناحق کردن و بعکس آلمانها طوری مهارت و استادی
پیدا کرده اند که روز روشن را پیش چشم شما شب تار میسازند
و شما خیال میکنید ماه و ستاره هم دیده میشود کاش بهمان
قانع میانند درد بزرگ اینجاست که بعد بین خودشان ایرانیها
را مسخره میکنند که خیلی مردمان ساده لوح خوشباوری
هستند بله آلمانی بزبان چیزی میگوید در دل چیزی دیگر دارد
همین شیوه هم هست که تا بحال از پیش برده توندهای بزرگ
اروپائی را بخواب انداخت خانه و زندگیشان را خوب پاک
روفت حالا از دولت سر آن بدبختها آقا شده ثروت و مکنی
هم زده جلو من و شما چم و خم میرود و دست بسبیل نامرد
خودش میکشد باد زیر بغل میاندازد که بالا بالا نشستن را
پاد گرفته کسیکه تازه بدولت میرسد حالت و اطوارش همین است

بنده حیرانم جنس دوبا چرا خودش را زود کم میکند کم ک
 میکند هیچ در عین حال جان میکند که خودش را نمودار
 هم بکند کوسه و ریش پهن ! از این حیث آلمانها دیگر حقیقتاً
 آنطرف افتاده اند دست همه را از پشت بسته اند ولی ببخشید حرف
 پیش آمد که اینجور صحبتها کردم والا مطالب دیگر میخواسته
 عرض بکنم از برنامه فارسی برلین میخواستم بگویم ار
 رجزخوانیهای آلمان میخواستم بگویم دیشب که برادیوی آلمان
 گوش دادم و وقتم ضایع شد یک حقیقت نازنی را کشف کرده
 دیدم آلمانی زورآزما آلمانی میدان دار امروزی از هر جنبه که
 بگیری دید هیچ طرف مقایسه با ایرانی رزم آور هزارها سال پیش نیست
 خیال نکنید این را از راه غرض میگویم یا اینکه میخواهم
 بخوشامد شما آلمانها را روسیاه بکنم نه مدارک تاریخی دستان
 هست از نوشته های خودی و بیگانه مسئله واضح میشود تنها یک
 نکته کوچک ساده را ملاحظه فرمائید در ظرف این دو سه سال
 جنگ که آلمان فیروزمند بوده با اینکه خون صدها هزار آدم را
 ریخته و همینقدرها یتیم و بیوه و در بدر ساخته و شب و روز
 حماسه خوانی کرده آیا یکبار یک کلمه حرف خداشناسی و
 حقیقت پروری از او شنیده شده یا هیچوقت حتی اشارتی بنواصر
 بشری نازی بازی کرده ؟ البته ابدأ نه ازان سر شما شاهنام
 را بردارید بخوانید آنها حماسه است جنگجویی و آقائی ایرانی

را برخ دنیا میکشد بله برخ دنیا میکشد راستیش را باید گفت
 کارهای بزرگ با نام را برخ کسی کشیدن که عیب نیست مادام
 راست و دروغ سر هم نشود شاهنامه شصت هزار بیت است جریان
 چندین قرن مقدرات ایران را نشان میدهد راست است بزبان
 شعر است ولی مگر تبلیغات آلمان کمتر از شعر و شاعری است ؟
 فرض شاهنامه شصت هزار بیت است فتوحات مشع ایران را
 سرافکندهای ایران را اخلاق عالی ایرانی صفات ناشایسته مضی
 تمام اینها یکی یکی مکرر و پی در پی وصف کرده خوب را خوب
 بد را بد گفته نمیشود گفت مدارک فردوسی افسانه است و بس
 این حرف مزخرفی است آنهمه وقایع مهیج بشری که مولود
 افسانه نمیشود فرضاً هم افسانه باشد مگر افسانه و داستان غیر
 ازین است که در و پنجره بدست ما میآید برای دیدن دورنمای
 حوادث گذشتگان خیلی قدیم مورخ انگلیسی میگوید: «ایرانیها
 همیشه پایی بوده اند سرگذشتهای ملی شان فراموش نشود ،
 درست است منابع شاهنامه همین یادبودهای فراموش نشده بوده
 فردوسی اینها را تحقیق میکرده از دهقانان می شنیده یا
 می پرسیده مینوشته یا در نوشته های پهلوی میخوانده ثبت میکرده
 بعد تمام آنها را بنظم درآورده و یادگار جاویدانی برای شما
 گذاشته بقول خودش :

پی افکندم از نظم کاخی بلند
 که از باد و باران نیابد گزند

شاهنامه جام جهان‌نمای شاهنشاهی ایران است حسن و قبح اداری و اخلاق بشری ایرانی را ظاهر می‌سازد ایرانیها خداشناس بوده‌اند در سرگذشت‌هایشان چه زبانی چه کتبی از هیچ چیز پرده‌پوشی نکرده‌اند بخلاف آلمانیهای امروز اینها هم هر شب حماسه خودشان را می‌خوانند ولی فراموش میکنند که بشر هستند و معایب خیلی بزرگ بشری در آنها ریشه دوانده فراموش هم میکنند دروغگو کم حافظه می‌شود بحرف زور می‌خواهند دنیا قائل شود خلقت تاریخی در جهان پیدا شده که از جنس دو پاست ولی سرشت فرشته را دارد البته فرشته که تشنه خون آدم هست! اما نه بی‌انصافی نکنم راستیش را بگویم آلمانها کسی را بجز خودشان آدم نمیدانند پس ملیونها مخلوق که تا بحال کشته شده اینها را بعنوان حیوان قصابی کرده‌اند!

خانمها آقایان اینجور چیزهای شنیدنی خیلی دارم که بعرض شما برسانم ولی اولاً اینجا شبها دیر وقت است که حرف می‌زنم. الا نه بعد از نصف شب هندوستان است. و در این سن پیری و بی‌بنیکی بقول خودمان بلب زبانی از بنده نمی‌آید دویم اینکه می‌ترسم اگر زیاد بی‌پرده صحبت بکنم خدا نکرده اسباب سوءظن شماها بشود که بواسطه بستگی با انگلیسها راست راستش را بشما نمی‌گویم و بدستور و هدایت آنها بنده سخنرانیم را ترقیب میدهم اگر اینطور است بدانید که کاملاً در اشتباه هستید مؤکداً عرض

میکنم بحق همان خدائی که بمبارت کتبه معروف بیستون « این زمین و آسمان را آفریده » از شب اول صحبت بنده در رادیو تا حالا یکبار یک نکته یک جمله یک کلمه از هیچ انگلیسی چه رسماً چه بطور خصوصی به بنده ابلاغ و تلقین نشده مطمئن باشید که نخواهد هم شد باور هم بکنید که بنده اینجا با هیچ انگلیسی معاشر نیستم و حالا هشت نه سال است یعنی از هنگام باز نشستگیم که آمد و شدی با آنها نداشته‌ام در واقع بنده اینجا با هیچکس معاشرت ندارم تنها با کتابهایم شب و روز خود مرا پایان میرسانم و دلخوشیم منحصر به این است که هفته دو شب بوسیله رادیو مکالمه روحانی با شما بنمایم :-

تا به بینیم سرانجام چه خواهد بودن
البته میدانم خلوص و صمیمیت بلا اثر نمی‌ماند در اینصورت اگر
بجهانی از یکی دو جا در ایران بی‌لطیفهائی نسبت به بنده ابراز
شود ناچار بایستی بگویم :-

بردم از ره دل حافظ بدف و چنگ و غزل
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن
عجالتاً این مطلب همینجا بماند حالا بفرمائید استراحت کنید
شب همه بخیر

بہلوانی ایرانی و بہلوانی بازی نازیہا

دنبالہ صحبت چہار شب پیش را میگیرم موضوع خوبی بود
از گذشتہ ایران حرف زدہ بودم و از روحیہ بزرگتر و از اخلاق
کریم ایرانیہا اینہا ہمہ چیزہائی است کہ تاریخی است خودی و
بیگانہ حتی دشمنہای ایران از آن نوشتہ اند و اعتراف کردہ اند
لازم بیست کسی از آن دفاع بکند

آفتاب آمد دلیل آفتاب

عرض کردہ بودم با ہمہ فیروزمندیہای امروزہ آلمان آلمانی
میدان دار قرن بیستم از ہر جنبہ کہ بگیری بگرد ایرانی رزم آور
ہزارہا سال پیش نمیرسد از ہر حیث صورتاً و معنأ عملاً و حقیقتاً
نسبت بہ ایرانی بر پایہ خیلی پستی قرار دارد از حماسہ خوانیہای
شبانہ آلمان گفتم تذکر دادم چطور هیچوقت یک کلمہ حرف
خداشناسی و حقیقت پژوهی از او شنیدہ نمیشود بعکس رویہ
حماسہ سرائی ایرانیہا شاہنامہ شصت ہزار بیتی مثلاً گفتم ایرانیہا
بخلاف اخلاق پست آلمانی با ہمہ اہمت و جلالی کہ داشتہ اند
لواقص صفات بشری را بلاف و کزاف نمیپوشاندند بشر را بشر
داستہ ادعا نمیکردند او مخلوقی فوق ہم جنسہای خودش هست

بالاتر از همه با اینکه دنیای آنروز دنیای خارج از ایران دنیای
 نامتمدن آندوره پیش پای ایرانی افتاده بود یک حرکت ناجوانمردانه
 یک حرف بیمروتی از ایرانی نمیدید و نمی شنید این نکته رفتار
 شریفانه در مقابل مدنیت پست دیگران خیلی اهمیت دارد مخصوصاً
 با اوضاع کنونی اروپا و هیاهوی آلمانها در رادیو آلمان مدعی
 تمدن است با متمدنین نوع خودش هم در افتاده به بینید چه سلوکی
 پیش گرفته چه سرزمینهای بهشت آسا را داغون کرده مبدل بجحیم
 دره ساخته چه نقشه های خونین برای اروپائی هم فرهنگ خود
 کشیده چه تشرهای وحشیانه بیمدرک باو میزند و چقدر دروغ از
 زبان او ساخته بمن و شما تحویل میدهد کار به این ندارم که
 امثال من و شما از همچو آلمانی ناجنس بیعاطفه چه توقع میتوانیم
 داشته باشیم وقتی اروپائی ممنوع هم تمدن خود را اینطور بخاک
 سیاه می نشاند تصور میکنید ایرانی آسیائی که بعقیده نازی برای
 بندگی و بردگی خلقت شده چه بهرئی از او میتواند برد؟ بله
 بهرئی اگر برد همان ریزه خوری خوان احسان آلمان که خوب
 صلابش را بلند زده و هر شب صدایش را میشنوید خواهد بود
 یا کاسه لیس تفرهای آتش و پلو نازی هیچ چیز دیگر نه ولی بنده
 کار به این ندارم این اظهار بدیهیات است وقت شما را بچیزی
 که میدانید ضایع نمیکم غرض بنده موضوع دیگری بود مقصودم
 خلعت شریفانه ایرانیها بود بطور مقایسه با نا نجیبیهای آلمانی

امروزی از فرهنگ و مدنیت ایرانی داشتنم حرف میزدیم اخلاق پهلوانی ایرانی کجا و خوی حیوانی آلمانی کجا صفات یکنفر زورآزمای ایران یک مرد جنگی میداندار ایران مگر بحسب ندوت و البته فقط بوقت ضرورت بسفاکی و خانمانسوزی تنزل میکرد و الا پهلوان ایرانی همیشه عادتاً مظهر شجاعت و عفت آزاد منشی نجات یزدان پرستی بوده و البته وفای به عهد و راستی و درستکاری جزو داب و اطوار دایمی او محسوب میشده هر صفحه از شاهنامه پر از اینقسم نمایشات پهلوانی است البته داستانهای نازبیا هم آنجا هست ولی همان نازیبائیها همان موارد ناشایسته بمراتب بهتر از تمام داستان حماسی دیروز و امروز آلمان است پهلوانی در تاریخ نیاکان شما یعنی فراخدلی و جوانمردی یعنی خداشناسی و سپاسگذاری رفع ستم احقاق حق ولی در سرگذشت این دو سه ساله آلمان پهلوانی چه شکل تفسیر شده و تصویرش را چگونه شما نشان داده اند ؟ یک نسخه اش الان جلو چشم بنده است هیولای عجیبی دارم می بینم که سر تپاش تو ذهن آدم میزند یک هیکل ز مخت زندئی که معلوم نیست به چی میشود تشبیهش کرد در تمام بشره اش هیچ آثاری از صداقت و مروت نیست صورتش که اینطور بنظم میآید سیرتش واویلا ! یک نوده بفض و کینه حسادت و خودخواهی تفرعن و خداشناسی درست یک مجسمه اهرمن قرن بیستم انصافاً صفحه

خونین دنیای امروز همچو باز بدقواره غدار هم میخواهد دیگر
 که داستان حماسی نازیها خوب تماشائی شود تا من و شما از آن
 عبرت بگیریم حالا اجازه میدهید در مقابل این پرده نازی بازی
 پردهائی از مناظر حماسی ایران خودتان نمایش بدهم تفاوت
 اخلاق پهلوانی شما و آنها را خواهید دید از شاهنامه تماشاهائی
 نشاتان میدهم از داستان رستم و اسفندیار هموار هموار میخوانم
 خوب دقت بفهمائید آن یگانه رگ و رشته خداشناسی که سرایای
 پرده را فرو گرفته در نظرتان باشد رنگ و زیبایی سجایای کریمانه
 ایرانی را خوب ملاحظه کنید اسفندیار توسط بهمن پیغام بر رستم
 فرستاده رستم جوابش را میدهد به بهمن میگوید :

ز من پاسخ این بر به اسفندیار
 که ای شیردل مهتر نامدار
 چو مردی و پیروزی و خواسته
 ترا باشد و گنج آراسته
 بگیتی بر اینسان که اکنون توئی
 نباید که دارد سر بدخوئی
 بیستیم بر داد یزدان پرست
 نگیریم دست بدی را بدست
 اگر جان تو بسپرد راه آز
 شود کار بی سود بر تو دراز

کلام پهلوانی حقیقی را شنیدید ؟ وقار و بزرگواری قهرمان
ایرانی را دیدید ؟ نمونه خدایرستی و فراخ دلی از روزگار
پیشین ایران از اخلاق ملی شما پیش چشمتان زنده شده به افتخار
گذشته و آینده هم میهنان عزیزش سر مشق سرافرازی و
زور آزمائی میدهد دلم میخواهد در عین اینکه مکالمه رستم و
اسفندیار را میشنوید بکفداری رجز خوانی پهلوانهای ساختگی
آلمان را بیاد بیارید به بینید ماها چه گفته ایم و نازیها چه
میکویند ماها در چه بلندی هستیم و آنها در چه پستی غرض بعد
رستم و اسفندیار همدیگر را ملاقات میکنند پیاس احترام اسفندیار —

تهمن ز رخس اندر آمد فرو
پیاده همی داد یل را درود
پس از آفرین گفت کز یک خدای
همی خواستم تا بود رهنمای
که تو با بزرگان بدین جایگاه
چنین تندرت آمدی با سپاه
چنین دان که یزدان گوی من است
خرد زین سخن رهنمای من است
که من زین سخنها نگیرم فروغ
نکردم بهر جای کرد دروغ

شکسته نفسی و یکرنگی تهمن را ملاحظه میفرمائید ؟ قهرمان

تاریخی شما با آن زور بازویی که داشته با آن همه کارهای نمایانی که از او سرزده طلب رهنمائی از خدا میکرده یزدان را گواه حرف خود میخواست از دروغ بری بوده میخواست بدانم مثل پهلوان ملی خودتان آیا یک نسخه بدلی هم در تمام سرکردهای دیروز و امروز آلمان سراغ دارید؟ آیا یک لشکرکش آلمانی بنظرتان میرسد که قابل رکابداری او باشد؟ بعد اسفند یار پس تعارف میکند در مقابل رستم با همه جلالت مقام و شکوه شهریاری خودش :

چو بشنید گفتارش اسفندیار
 فرود آمد از باره شاهوار
 تن پیلوارش بیر دورگرفت
 فراوان بدو آفرین برگرفت
 که یزدان سپاس ای جهان پهلوان
 که دیدم ترا شاد و روشن روان
 سزاوار باشد ستودن ترا
 بلان جهان خاک بودن ترا
 همه راست گفتی نکفتی دروغ
 ز کژی نگیرند مردان فروغ

بعق خدا حیف است بلان جهانی مثل اسفندیارها و رستمهای ایران امروز زیر خاک باشند و شما گوش بطلمطراق رادیوی

آلمان بدهید!

دور است سر آب در این بادیه هشدار

تا غول بیابان نفریبد بسرابت

ولی نه فریفتن یک ملت بیدارکاری مثل ایرانی هم هیچ

ممکن نیست ایرانیهای امروز اخلاف همان فرزنانگان دیرینی هستند

که بزبان پهلوانهای خود میگویند:

بباشیم بر داد یزدان پرست

نگیریم دست بدی را بدست

خانمها آقایان بنده هم بسمت ایرانی بودیم دستم را از دهلی دراز

کرده با دستهای مبارکتان که دست بدی را بدست نمیگیرید همدست

میشوم و با این یگانه راه نجات همگانی همدستان هستیم تا انشاءالله:

طالع اگر مدد کند دامن آرم بکف

گر بکشی زهی طرب ور بکشی زهی شرف

پس با دلی پر امید و امید پر افتخار امشب از خدمتتان

مرخص میشوم.

شب همه بخیر

سر لشکر انگلیس نسبت بستوان ایرانی نژاد

سالها پیروی مذهب زندان کردم
تا بفتوای خرد حرص بزندان کردم
من بصر منزل عنقا نه بخود بردم راه
قطع اینمرحله با مرغ سلیمان کردم
سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
که من این خانه بسودای تو ویران کردم
توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
میکزم لب که چرا گوش بنادان کردم
نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست
آنچه استاد ازل گفت بکن آن کردم
دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
گرچه دربان میخانه فراوان کردم
اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
اجر صبر است که در کلبه احزان کردم
گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب
سالها بندگی صاحب دیوان کردم

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ

هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

خواجه هنگامه میکند معجزه میکند اینجور کلام مؤثر منین
دیگر پیش کی سراغ دارید فصاحت و سلاست قدرت و هیبت
اینجا جمع است جلال و شکوه لفظ و معنی را به بینید مطالب عالی
نکات دقیقی که بیان کرده و اینطور محتشمانه و موزون با گفته
خواهی نخواهی پذیرفتنی و اطاعت کردنی است انسان را
و امیدارد فرمان بر او باشد سر تسلیم پیشش خم بکند نافرمانی
بلکه فرار از او محال است یک حسن بزرگ حافظ اینست
گفتشش شامل اغلب مسائل حیاتی است بگفته خودش :

نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد

غزلی را که خواندم دیشب بخاطرم آمد یعنی یکدو بیش
خاطرم آمد بعد دیوان خواجه را برداشتم تمام غزل را دیدم
از خواندنش حالت غریبی به بنده دست داد بیانات حکیمانه حافظ
اول خیالم را بروز کار سابق خودم کشاند بعد بوضعیت فعلی
بنده ابتدا افکارم را منتقل کرد بزندگی بیست و هفت هشت سال
پیشم زمانیکه جنگ بین المللی گذشته هنوز ادامه داشت و بنده
با ارتش انگلیس جزو ستاد کل مرکزی در بین النهرین بودم
خاطره های مهیج از آنروزها بیادم هست یاد بودهای خیلی خوش
از سالهای بعدش دارم همه از فضل خدا طوریکه پیش خالق خودم

بیش پروردگار داد گرداد بخش بهیچوجه شرمند، نیستم وجدانم
 پاک است از تمام کارهایم در طول آن جنگ چهارساله و سنوات
 بعد یعنی وجدانم پاک است و شکرانه آلهی را بجا میآورم که از
 روز اول دخولم بخدمات دولتی تا روز آخری که از استخدام
 انگلیسها خارج و باز نشسته شدم در طی تمام آن بیست سال
 روزگار هیچوقت دیده و دانسته بقصد به تمایلات شهوانی بغرض
 رانی به تلقینات نفسانی بخویشتن بینی و خود کامی حتی یکبار
 روابطم با بنی نوع ناشایان و نابرازنده نشد متنفسی را پس
 زدم که خودم را پیش بیاندازم در عین حال باز وجدانم پاک
 است و فاش میکنم روزی شبی لحظه تغافل از خدمتگذاری نکردم
 حق نمک بجا آوردم و بخور و ورمال نبودم اینها لاف نیست
 که میزنم لاف زدن کسی از هندوستان به ایران که معنی ندارد
 اینها را از راه خودستائی عرض نمیکنم خودستائی در معضرتما
 خانها آقابان آدم شناس بیهوده است مشتم فوراً وامیشود اینها
 داستان زندگانی رسمی یک مهاجر ایرانی است در خدمت انگلیسها
 قصه وظیفه دانی او حسن عقیده او نسبت بدولت کارفرما چه
 در جنگ چه در صلح و ضمناً کیفیت نگاهداشت تکلیف اخلاقی
 خود نسبت بجامعه چه خودی چه بیگانه بله :

سالها پیروی مذهب زندان کردم
 تا بقتوای خرد حرص بزندان کردم

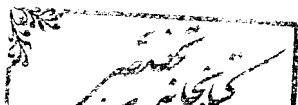
من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

میگویم در نتیجه درست خوب از آب درآمد ولی شاید بدهم
از آب در نیامده باشم ! در هر صورت خوب یا بد حالا یکسال
بیشتر است بنده را لااقل بزبان شناخته‌اید و گفتار مثل کردار
فسر افکار است ولی از مطلب پرت نشوم وقت دارد میگذرد
بنکه در ابتدای سخنرانییم گفتم بعد از مطالعه غزل خواجه حالت
ریبی بمن دست داد بواسطه این بود که از خیال جنگ گذشته
ضیه شیرینی بیادم آمد در واقع پیشامد سختی که برایم رخ
اده بود بخاطر آمد اطوار و عادات انگلیسها را نمایان میکند
بان میکنم خوب بدقت گوش بدهید راستی شنیدنی است عرض
رده‌ام در بین‌النهرین بودم با ارتش انگلیسها در ستاد ارتش
شاد کل مرکزی چند ماهی در شعبه رمز بودم نه نفر افسر
و دیدم که دو تا دو ناگاهی سه تا سه تا بنوبت سر خدمت می‌آمدیم
شب و روز بدون وقفه تلگرافات رمز می‌مخابرات بلند بالا و
رهم پیچ می‌آمد و میرفت در ظرف روز و تا نصف شب هر چه
بیرسید متن کشف شده‌اش را به رئیس ستاد ارتش میدادیم بعد
از نصف شب مخابراتی که می‌آمد به استثنای امر مهم فوری
نه را نگاه میداشتیم آفتاب هنوز سر تزدده هر روز سر لشکر کل
خودش شخصاً می‌آمد تلگرافات را میگرفت میرفت یک شب بنده

سرماهوریت بودم با یک افسر دیگر اینجا خوب است بگویم
 مخابرات هیچوقت بعنوان اشخاص نبود یعنی فرستنده و گیرنده
 به اسم شخصی مخاطب نمیشد عنوان مقامی طرفین مرسوم بود
 گاهی اتفاق میافتاد که در نتیجه اشتباه تلگرافچی آن سر آب
 یا این سر آب متن رمز مغشوش میشد تا مکشوف میماند تا
 اینکه تلگراف میکردیم و مجدداً مخابره میرسید غرض آن شب
 ما موریتم تلگرافی رسید که عنوانش یکقدری تو ذهنم زد به اسم
 شخصی سرلشکر کل مخاطب بود فرستنده هم اسم شخصی خودش
 را نوشته بود که میدانستم رئیس کل ارکان حرب هندوستان است
 با فکر با تعجب شروع بکشف کردم عبارت اولی که استخراج شد
 باز تو ذهنم زد و بحیرانیم افزود کلمات «خصوصی و شخصی»
 بیرون آمد لاله الاالله - پیش خودم گفتم در این آشوب و همه
 مردم چرا ولو دارای مقامات خیلی ارجمندی باشند تراکتها و
 مقررات مرسوم را کنار میگذارند و اینطور کارهای بیرویه
 میکنند برفیقم مراجعه کردم او از بنده بیشتر متعیر شد آخر
 تصمیم گرفتم دست بترکیب تلگراف نزنم صریح میگوید «خصوصی
 و شخصی» شاید سرلشکر کل نخواسته باشد من سر از اینجور
 کارهای درآرم دو افسر بطور معاون مخصوص دارد برای اینقسم
 کارهای تلگراف را کشف نکرده نگاه میدارم صبح به آنها میدهم
 همین کار را هم کردم باور بکنید تا امروز نمیدانم مطلب آن

مخابره چه بود! صبح زود علی الطلوع سر لشکر بعادت همیشه آمد
اوراق را بگیرد بنده تمام متنهای کشف شده را تسلیم کردم آن
یکی را هم همانطور دست نخورده دادم خدمتشان نگاهی کرد دید
برمز است پرسید «مگر متن مغشوش شده در هر صورت این
مخابره نامکشوف را چرا بمن میدهی» بنده خواستم توضیح
بدهم و شروع کردم بگویم چرا ولی او چون کار زیاد داشت و
فرست نداشت بایستد سر یک تلگراف تحقیقاتی بکند و بخیالش
من تنبلی و کاهلی کرده‌ام دفعه‌ای برافروخته شد و ورقه را از
دستم قاپیده بهم مالند گذاشت تو جیبش و باوقات تلخی بیرون
رفت بنده همانجا خشک شدم سر لشکر کل است میدان جنگ
من با یائین ترین رتبه نظامی او انگلیس است من مهاجر ایرانی
بزرگ شده‌ام هند وجداناً گناهی از من صادر نشده ولی در ایام
جنگ البته وقت خیلی مهم است اخبارات خیلی سری مطالب
فوری می دارد رد و بدل میشود و من چندین ساعت مخابره
رمزی را معطل نگاهداشته‌ام مسئولیت خیلی بزرگی بهمه
گرفته‌ام در هر صورت با هزار نرس و لرز برگشتم بکلبه نئی
خودم و خودم را انداختم تو رختخوابم ولی خواب چه
کار چه با آنطور پریشانی حواس استراحت کجا می از این پهلوی
به آن پهلوی می غلطیدم و بخودم فحش میدادم چرا هوای
سربازی بکلام افتاد و آمدم بجنگ! مختصر نزدیکهای ظهر

معاون مخصوص سرلشکر آمد گفت مأمورم ترا الآن بحضور
 ببرم میشناختمش از دوستانم بود گفتم «چشم دو دقیقه دیگر
 تا لباس پیوشم ولی رفیق! بگو به بینم هوای کار چیزه سرلشکر
 بمن چکار دارد اینوقت روز مرا چرا احضار کرده» معاون بیخبر
 از مسئله غرض را نمیفهمید گفت «چی چی میکی؟ من چه میدانم
 چرا ترا خواسته» پنج دقیقه بعدش مقابل حضرت اشرف سرلشکر
 کل ایستاده بودم در اطاق استراحت و خواب خودش نشسته بود
 داشت چیزی مینوشت سلام دادم سرش را بلند کرد تاچند ثابته
 خوب بغور نگاهم کرد بعد بی اغراق عرض میکنم و هنوز آن
 منظره غریب پیش چشمم هست. بعد دفتماً از جا برخاسته دستش
 را دراز کرد بدستم داد و گفت «فلانی! من بدرت را میشناختم
 از دوستانم بود خانواده ات را میشناسم بیاس این شناسائیهام
 ترا میبخشم و الا محاکمه نظامی میشد و مجازات میشدی کار
 ناشایسته مرتکب شده حرکت ناسربازانه از تو صادر شده افعال
 در انجام وظیفه کرده میدانم نیت خوب بوده ولی بازم افعال
 در انجام وظیفه بوده اگر بتو اطمینان کامل نداشتیم اگر قدر
 راستکاری و هواخواهی خالصانهات را نمیدانستیم بوظیفه رمز
 کاشته نمیشدی اهمیت این شعبه ستاد ارتش را خودت میدانی
 پس هیچ امر مهمی هیچیک از اسرار نظامی و سیاسی از تو
 پنهان نیست و نمیخواهیم هم که پنهان باشد در آینده نباید



همچو نردیدی بخودت راه بدهی فهمیدی حالا برو ، بنده سلام
دادم و برگشتم با خیالاتی با احساساتی که یقین دارم لازم نیست
اینجا تشریح بکنم البته بخودم ملامت میکردم چرا بواسطه ضعف
نفس موقتی-اگر در واقع بشود ضعف نفس گفت-گذاشتم یک
خلش وجدانی پیش فرمانده بزرگوار شرمندهام بسازد شاید هم
زمرمه مثل مضمون شعر حافظ میکردم که :

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
میکزم لب که چرا گوش بنادان کرده

حالا میخواهم بیرسم-با کنار نهادن تمام حسیات شخصی یا سیاسی
با صرف نظر از همه آن قدرت نماییهای میدانی که از آلمانها
در سه چهار سال گذشته دیده شده اگر بوجدان خودتان رجوع
بفرمائید آیا در تمام ملت آلمان حقیقتاً یکنفر بنظرتان میرسد که
از حیث اخلاق کریمانه برابر شود با فرمانده انگلیسی که نشانان
دادم ؟ نکته ناهم نژادی که در قضیه مذکور مشمول بوده رنگ
خیلی جالب توجهی بمسئله امتیاز بین انگلیس و آلمان میدهد
چونکه اساس نازی بازی بر برتری و سروری نژادی است .

خانمها آقایان - پس در این آخر عمری اگر بتقدیر الهی و فرمان
آن منعم حقیقی گاهی میآیم سپاسگذاری از انگلیسها مینمایم و
حق نمک ادا میکنم یا آنها احترامی بمن میگذارند آیا میشود
گفت غرایب دارد ؟ یا بی مناسبت است ؟ :

اینکه پیرانه سرم محبت یوسف بنواخت
اجر صبر است که در کلبه احزان کردم
مثل همان کلبهئی بین النهرینم معذک اینها همه از پرتو
حق شناسی و اجتناب از کارشکنی دیگران است و بس که بقول
خواجه بزرگوار :

صبح خیزی و سلاطین طلبی چون حافظ
هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم
ببخشید دیگر اینجا نزدیک است صبح هم بشود .
بس شب همه بخیر

«کلام هر قوم انگاره سرائر اوست»

راستیکه فن سخنوری و فصاحت حق ایرانی است گمان
نمیکنم هیچ ملتی مثل مردم ایران اینقدر سخنگوهای شیرین
زبان بظهور آورده باشد در هزار سال گذشته بلکه بیشتر در
هر دوره‌ئی تحت هر وضعیت سیاسی که بوده شعرای بانام
سخنسراهای عالیمقام از ایران برخواسته‌اند ادبیات قدیم و
جدید فارسی پر از تکه‌هائی است که حقیقتاً نمیشود آنها را قیمت
کرد و بمیزان لغت سنجید فقط بایستی آنها را بذوق و انصاف
دانش پژوهان خودی و بیگانه وا گذاشت تا هر کس به اندازه
چیز فهمی خودش ارزش آنها را حس بکند اینکه عرض کردم
«حس بکند» بیخود نکتم در دنیا خیلی چیزها هست که خوبی
و بدیش را انسان طبعاً حس میتواند بکند خود بخود درک
میکند لازم نیست کسی حسن و قبحش را زورکی بمغز او فروبرد
امر حسی حسی است چیز بدیهی بدیهی است تاریکی بچشم
هر بینائی که حواسش بجاست تاریک مینماید روشنی همروشنی
مثل ظلمتکده جاهائی که بدست آلمان و یارانش افتاده و تابش
آزادی محیط مخالف آنها بنده غرض اینجا دخل در سیاسیات

بیست مقصودم یادداشت بعضی کیفیتهای محسوس است که
 خواهی نخواهی میزان خوب و بد را دست انسان میدهد منتها
 فساد فطری آلمانها هم البته جزو همان چیزهای حسی بدیهی بشمار
 میرود که لازم نیست کسی بکسی ابلاغ نماید هر بچه حالا دیگر
 آنرا درک کرده و فهمیده پس مطالب محسوس آشکار
 است ولو گفته نشود یا از زبان کسی شنیده نشود یا حتی
 اگر کسی بخلافش چیزی بگوید شب شب است و شب
 میماند چه آنرا نشان بدهند چه نه روز هم بهمچنین روشنائیش
 را که نمیشود پوشاند متأسفانه جنس دویا از پس آلوده اغراض
 شخصی است اغلب اصرار دارد پاروی حق بگذارد و حقیقت را
 طور دیگر نمایان بکند خیلی کس میخواهد نکته را ملتفت شده
 از راه در نرود و هر کس هرچه گفت آنرا سند نداند بزرگان
 پیشین ما در این باب خیلی گفته و نوشته اند ادبیات ما پر از
 اینجور چیزهاست ولی از آنها گذشته بزرگان نزدیکتر به زمان
 خودمان سخنوران هم دوره هم هیچ فرو گذاشت نکرده اند هر وقت
 موقع بدستشان آمده حرف حق را زده اند و یادگارهای گرانبها از
 آنها پیش ما هست یادگارهایی که حقیقتاً نمیشود آنها را قیمت کرد
 میزان زبان و لغت از سنجش بهای آنها عاجز است مثلاً
 اشعاری که حالا برایتان میخوانم از ملک الشعرا بهار که در
 وصف فردوسی و شرافت ذاتی و حقیقت پژوهی او سروده میگوید

سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست
 کس از بزرگ شد از گفته بزرگ رواست
 چه جد چه هزل - درآید به آزمایش کج
 هر آن سخن که نه پیوست با معانی راست
 شنیده که یک بیت فتنه بنشست
 شنیده که ز یک شعر کینه برخواست
 سخن گر از دل دانا نخواست زیبا نیست
 گرش قوافی مطبوع و لفظها زیباست
 چو مرد گشت دنی قولهای اوست دنی
 چو مرد والا شد گفته‌های او والا است
 کلام هر قوم انگاره سرائر اوست
 اگر فریسته کبر است یا شکار ریاست
 نشان سیرت شاعر ز شعر شاعر جوی
 این مصرع را اگر تعمیم بدهیم می‌گوئیم:

نشان سیرت قائل ز قول قائل جوی
 که فضل کلبن در فضل آب و خاک و هواست
 درست شعری فرع درستی طبع است
 این مصرع را هم برای عمومیت دادن
 معنی آن می‌خوانیم:

درست قولی فرع درستی طبع است
 بلند رختی فرع بلندی بالاست

بود نشانه خبث خطیه گفته او
 چنانکه گفته حسان دلیل صدق و صفاست
 جلال و رفعت گفتارهای شاهانه
 نشان همت فردوسی سخن آراست
 محاورات حکیمانه و درایتهاش
 گواه شاعر در عقل و رای حکمت‌زاست
 صریح گوید گفتارهای او کاین مرد
 بهمت از امرا و بحکمت از حکماست
 برون پرده جهانی ز حکمت است و هنر
 درون پرده یکی شاعر ستوده لقاست
 بحسب حال کجا بشمرد حکایت خویش
 حدیثهای صریحش نهی ز روی و ریاست
 بزرگوارا! فردوسیا! بجای تو من
 یک از هزار نیارست گفت از آنچه رواست
 ترا کنیم ثنا تا که زنده‌ایم بدر
 که شاهنامه‌ات ای شهره مرد معنی‌ماست

«بهار» ملوک‌الشعراست کلام ملوک را هم ملوک‌الکلام گفته‌اند
 دیگر بنده چه عرض بکنم بیان حقیقت فصاحت صراحت لهجه
 مر سه در این گفتار «بهار» جمع است نمیدانم اشعار کی سروده شده
 و در چه موقعی ولی زمان و مورد اینجا اهمیت ندارد

حرف راست هیچوقت کج که نمیشود حرف راست گل همیشه
بهار است خزان نمیکند هر چهار فصل خرم و خندان است
فرمایشات ملک الشعرا را باید به آب زر نوشت و نگاه داشت
باید هر روز آنرا خواند و ازبر کرد حیف است فراموش بشود
مثلاً

این بیت :

کلام هر قوم انگاره سرائر اوست
اگر فریسه کبر است یا شکار ریاست

صدق این گفته را شما هر شب میتوانید از قال مقالهای رادیوی
آلمان محک بزنید به بینید چطور این ملت از خدا بیخبر هم
فریسه کبر است و هم شکار ریا چطور از یکطرف بغرور و تکبر
یکطرف به زبان بازی و دورویی میخواهد من و شما را هم بترساند
و هم بخواب غفلتمان بیاندازد که بعد اگر دستش برسد خوب
سر و کیسه مان بکند یا بیت بعدش که :

نشان سیرت قائل ز قول قائل جوی
که فضل گلبن در فضل آب و خاک و هواست

این مضمون همان نکته پیش را میروراند خبث طینت آلمانها
را رادیوی خودشان آشکار میسازد حرفهاشان که آنطور بوی
خون میدهد پیداست خودشان چه غولهای بیابانی هستند یا این
یک بیت دیگر که :

درست قولی فرع درستی طبع است

بلند رختی فرع بلندی بالاست

البته شکی در این نیست نادرستیهای سرشتی آلمانهاست که در
این چند سال گذشته اروپا را اول غافلگیر کرد و بعد داغون
کرد و حالا میخواهد جاهای دیگر هم همان بازیها را درآرد
و مردم به درست قولی او مطمئن باشند پیش خودش البته کلاه
خوبی دوخته است ولی کسی دیگر حاضر نیست بپذیرد که آلمان
آنها بسرش بگذارد چشم و گوش مردم دیگر باز شده .

خانمها آقایان - پس حالا که خوب شناختیم آلمانی چه بخور و در
مال تر دستی است دیگر گوشه‌های ساختگیش نمیدهیم عوض
شبهات وقت خواب درود بر روان فردوسی میفرستیم و میگوئیم -

ترا کنیم ثنا تا که زنده‌ایم بدر

که شاهنامه‌ات ای شهره مردمی ماست

بهمن دعا هم بنده امشب مرخص میشوم

شب همه‌تان بخیر

کوچک ترین موسسه ملی دست نخورده

ناکی ز ملک پرسی و اصلاح آن زمن
صد بار از انطریق فزون گفته ام سخن
بنگر که چون شکفت بداده است امتحان
در علم و در لیاقت ایرانی کهن
خواهی ز مرد کار همی بدهمت نشان
گر مرد کار را نتوانی شناختن ؟
آنست مرد کار که گاه عمل چو کوه
بهراسد از دسیه و نندیشد از فتن
احکام قاهرانه براند همی و لیک
با قلب همچو آینه و طینت حسن
گیرد ز دست بیهنران کارهای خلق
جای فرشتگان نکذارد به اهرمن
بدهد سزای رهن و کذاب تا بملک
چمدین فزون نگردد کذاب و راهزن
با غفل دروین و تفکر صلاح کار
بشناسد و بدید کند مار از رسن

موقع شناس و عادل و قانون گذار و راد

بر دوست نیکابین و بیدخواه تیره‌ظن

اشعار از کمالی است--حیدرعلی کمالی اصفهانی از ادبای
معاصر یکی از محبوبین ملی ایندوره ساده و فصیح بی‌رو دروایی
ولی با دلسوزی حقیقت را گفته بی‌پروا حرف زده از احساسات
طبقه مخصوصی ملاحظه نکرده ابیاتی که بعرض رساندم سه تاثر
مخصوصاً قابل غور است مثلاً:

بنگر که چون شکفت بداده است امتحان

در علم و در لیاقت ایرانی کهن

بعد و قتیکه از «مردکار» صحبت میکند میگوید مردکار
آن است که:

با عقل دوربین و تفکر صلاح کار

بشناسد و پدید کند مار از رسن

این پدید کردن «مار» از «رسن» نکته مهمی است مار و رسن
هر دو مثل رشته طنابی بنظر می‌آیند گاهی دراز و راست گاهی
پیچدار ولی یکی چیز زهردار مهلکی دشمن جان بنی آدم یکی چیز
بی‌آزاری که با بی‌آزاری پر منفعت هم هست سودمندی عمومی دارد
هیچ تصور نمیتوانید بکنید دنیای بی‌رسمان؟ بی‌وجود ریرسمان و
طناب که هیچکس هیچ جا زندگی نمیتواند بکند طناب و ریرسمان
از ضروریات روزانه انسان است بعکس مار که آدم از او

گریزان است و اگر نبود سالی چندین هزار زن و مرد و بچه از گزیدنش نمیمردند پس کلام کمالی حقیقت بزرگی را در بردارد که میگوید مرد کار باید که :

با عقل دوربین و تفکر صلاح کار
بشناسد و بدید کند مار از رسن
بعد کمالی صفات مرد کار را می شمارد یعنی خصایل رئیس دولت
را ذکر میکند میگوید :

موقع شناس و عادل و قانون گذار و راد
بر دوست نیک بین و بیدخواه تیرمطن
اینجا خیلی دقیق شده مثل مو باریک شده و بچشم مفسد خلیده
موقع شناسی را از لوازم کشورداری میداند نیک بینی بدوست را
شرط کاردانی میخواند همین هم هست رجال دولت اگر خدا
نکرده موقع شناس نباشند که اوایل سر دو روز شاید هستی ملت
بر باد میرود بعدش ندامت و حسرت بیفایده است کار از کار گذشته !
شاید راجع به چو مورد خوفناکی است یعنی زمانیکه بزرگان ملت
بیمبالات شده موقع شناسی را از دست داده باشند که عرفی
شیرازی بزبان شعر میگوید :

کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن
که روزگار طبیب است و عافیت بیمار
همان وضعیت تاثرآوری که عرض کردم پس موقع شناسی رجال

دولت از محسنات کاردانی آنهاست اینها مثل طیب حافظ میدانند به چه ترتیب و شیوه تندرستی و سلامت جامعه محفوظ میماند بلکه موقع شناسی و نیک بینی بدوست رکن اعظم سیاستمداری است کمالی محبوب خوبان نکه را حقیقتاً خوب تشخیص داده چرخ زندگانی ملت وقتی دو طرف محورش یکی بموقع شناسی یکی به نیک بینی بدوست محکم شده باشد یقیناً هموار و بیصدا مرتب و منظم دور خواهدزد تزلزل و شکستگی پیدا نخواهد کرد این یک مسئله حسی است محتاج شرح و تفسیر نیست شما بچشم خود همچو کیفیتی را دیده اید و دارید می بینید دیدید چطور بحسن سیاست یا عبارت دیگر بموقع شناسی و خوش بینی بهمسایگان خود برومندی و اقبال ایران باقی ماند ایران بااصطلاح خودش را خوب گرفت سرجاش ایستاد که آینده هم بخواست خدا همینطور سرجا خواهد ایستاد هیچ نگرانی نیست این روزها با این شلوغی که در دنیا هست اگر نگرانی برای کشوری پیش میآید همان چند روز اول است آن که گذشت دیگر خبری نیست نگاهی بکشورهای مغلوب آلمان بباندازید در همان وهله اول کارهاشان از بیخ زیرورو شد و همه چیزشان بیاد فنا رفت که هنوز هم ابداً اثری از بازگشت برومندی و اقبال آنها نیست و نخواهد بود تا تیغ بیدریغ آلمان از دستش نیفتد بعد از دیدن و سنجیدن اوضاع آصفحات اروپا نگاهی بمیهن عزیز خودتان بکنید سابق

اروپا چه بود لاحقش بکجا کشیده سابق ایران چگونه ؟ لاحق
 کشور چقدر امیدبخش و شادی افزا کوچکترین موسسه ملی دست
 نخورده ایرانی صبح که از خواب برمیخیزد همان آمد و رفت و
 زندگی آزاد ایرانیگری را می بیند و بس کاملاً مطمئن به آزادی
 ایرانی بودن خودش هست اگر کاری دارد به ادارات دولتی
 خودش رجوع میکند تشکیلات رسمی و ملی حکومتهای محلی
 دولت مرکزی همه بلا استثنا بدون ذره وقفه و مداخله از جایی
 به اقتدار و شئون عادی ایرانی باقی و برقرار است بلکه
 میتوانم عرض بکنم از بعضی لحاظ و بیاره جهات امروز یک
 روحیه تازه تر و بالاتری در فرد فرد ایرانی دیده میشود عالی و
 دانی ایرانی امروز راست راست تر راه میرود و سرش را بلندتر
 میگیرد حقوق اجتماعی و مدنی خودش را خیلی بهتر و زودتر
 اخذ میکند مختصر اینکه امروز هر یک از شماها آزادانه
 بی دغدغه خاطر شرف و شئون شخصی و خانوادگی خود را
 کاملاً میتواند حفظ کند و مسئول کسی واقع نگردد حقیقت به این
 آشکارائی اگر نبوت دوام و بقای ایرانیگری نیست پس چیست ؟
 البته تبلیغات آلمانی که نه ایرانی میخواهد زنده بماند و نه
 بکنفر ایرانی بدروغ و تفتین شماها را بهم میخواهد بیاندازد و از
 همدیگر نامطمئن بسازد یعنی میخواهد شما نازی باشید نه ایرانی !
 ولی حالا دیگر کسی گول آلمان را نمیخورد ما اگر چشمها مان

را هم به بندید صدای ام الفساد را میشناسیم باو میگوئیم:

ای فتنه بکش دست ز مردم که در این شهر
غیر از تو کسی نیست که آشوب نماید

ببخشید از اصل مطلب دور افتادم مسئله موقع شناسی و خوش بینی بدوست را داشتم ذکر میکردم عرض کردم توجه به این دو نکته لازمه کشورداری و شرط کاردانی است اتفاقاً در این باب یک مثال تاریخی بدستم آمده از همین دو سه روز پیش که در هندوستان در همین دهلی واقع شده قضیه اش خیلی شنیدنی است و حرف بنده را می پروراند یعنی در حقیقت فکریه کمالی را تایید میکند از رجال نامی اینجا از سیاسیون برجسته هندی شخص محترمی هست موسوم براما سوامی اَیر هندو هست تا چند سال پیش یکی از ارکان کنگره ملی هند بود که میدانید پیشوای معروفش آقای گاندی است راماسوامی اَیر سمت منشیگری کنگره ملی را هم داشته پی در پی بمقامات بزرگ بزرگ در ایالات وسیعه هند رسیده در شاهزاده نشینهای بومی نخست وزیر بوده این ایالات میدانید اغلب استقلال تامه داخلی دارند حتی بعضیهان دارای سکه و تشکیلات پستی از خودشان هستند به نخست وزیری ایالات مذکور خیلی اهمیت داده میشود.

عرض اینکه این شخص جلیل القدر اینجا در این اواخر جزو هیأت دولت مرکزی هندوستان بود دو سه روز پیش

استعفا داد نکته شنیدنی علت استعفایش هست که میخواهم بعرض
 برسانم در بیانیه که رسماً از طرف او نشر شده جهت را روشن
 میکند صاف گفته که «من به بهروزی و مقدرات شاهزاده نشینهای
 هندی خیلی علاقمند هستم در این دوره بحرانی که
 برای تمام هندوستان پیش آمده با در نظر گرفتن برنامه کنگره
 ملی تا آنجا که مربوط به آینده شاهزاده نشینهاست من میخواهم
 کاملاً آزاد باشم که بزبان و بقلم و بکرده بشوانم از مقام و
 منافع آنها دفاع بکنم». خانمها آقایان! خوب دقت بفرمائید اقدام
 این مرد بزرگ تجربه کار هندی بکجا سر میزند از تهدید به
 اختیارات شاهزادگان از خطرات ایالات آنها هراسناک گشته
 ولی تهدید از کی؟ مخاطره از کجا؟ از طرف انگلیسها؟ خیر
 ابدأ! این سیاسی کارآگاه دستش تو کار است اطمینان کامل
 دارد دولت انگلیس هیچوقت در صدد برانداختن ایالات بومی
 نبوده و نیست نگرانی این شخص محترم از خودی است نه از
 بیگانه بریتانی حالا بنده به انصاف خودتان واگذار میکنم آیا
 در اینصورت هیچ محتمل است هیچ بعقل درست میآید که آینده
 ایران آزادی مطلق ایران بواسطه انگلیسها بمخاطره بماند؟
 خوب فکرش کرده آسوده و بیغم استراحت بفرمائید خم به ابروی
 کسی وارد نمیآید خداوند همیشه پشت و پناهتان هست

شب همه بخیر

نایب مناب دوالپاهای افسانه

از حرف راست بی رود و اسی من خوشم میآید آدم میداند
طرف مقابل شخص بسا حقیقتی است نه ملاحظه از کسی دارد
نه زبان باز است همچو کسی البته خوشامد نمیفهمد و آنچه در
دل دارد بیرون میدهد اینجور اشخاص را باید تقدیر کرد دو سه
شب پیش یک همچو شخص محترمی را بنده اینجا ملاقات کردم
تازه از ایران آمده است بقصد سیاحت و تجارت این آقا گاهی
صحبتهایم را میشنیده مخصوصاً بدیدنم آمد به بیند رویتاً چه
شکلی هستم گفتم «همینکه می بینی یک پیر مرد از کار افتاده
بد قوارئی!» گفت «نه ما شاء الله با این سنی که داری می بینم
زیاد از هم نه یاشیدنی» گفتم «مرسی!» تعجب کرد بدش آمد
گفت «چرا میگوئی» «مرسی» کلمه بیگانه چرا استعمال میکنی
معنی ندارد ما داریم باهم فارسی صحبت میکنیم کلمه فرانسوی
برای چه؟ مگر میخواهی اظهار فضل و کمال بکنی و بخرج
بدهی که زبان خارجه میدانی و اروپا رفته هستی؟ زبان فارسی
زبان مادری خودمان مگر چه شد؟» خیلی خجالت کشیدم حرف
راست میزد معذرت از او خواستم گفتم «بیخشید دیگر همچو

غلطی نخواهم کرد من خودم اصلاً فرانسوی نمیدانم ولی شنیده‌ام
اغلب ایرانیها اینکلمه را استعمال میکنند، گفت «یکوقتی بله !
ولی حالا دیگر مدتی است اینجور ظاهر ساریها از بین رفته
مخصوصاً بعد از این جنگ و این هنگامه بزرگ حالا دیگر
هر ایرانی بفکر آینده خودش هست بفکر فردای ایران است
هر ایرانی حالا خوب میداند فرنگی مآبی باصطلاح استقلال
کشور را تأمین نمیکند بچشم خود دیگر دیده چطور ملیونها
«مرسی» گوهایی اصلی همانهایی که زبان مادریشان فرانسوی
بود لگدمال چکمه‌های آلمانی شدند و امروزه غلام حلقه بگوش
نازیها هستند ایرانیها این نکات را درست درک کرده‌اند
ملتفت اند آنجاها چه خبر است علاوه براین امروزه هر زن و مرد
ایرانی خوب میداند اگر برای فرانسویها امید نجاتی هست
طریقه‌اش همان است که عده فرانسویهای آزاد پیش گرفته‌اند
همانهایی که با مساعدت دول متفقہ بضد آلمان برخواسته‌اند
امروزه برای هر کسی رستگی از آلمان بستگی با دشمنان
آلمان است و بس فرانسویهای آزاد همه زن و مرد محققاً علاقمند
به استقلال سیاسی خودشان هستند همه اشخاص میهن دوست
با حرارت چیز فهم هستند بیجته که مسلک دوستی با انگلیس
و یارانش اختیار نکرده‌اند لابد مطمئن اند یگانه وسیله زندگی
آبرومندانه در همین است « آفای ایرانی چیزهای دیگر از

همین قبیل خیلی گفت که تکرار نمیکنم مبادا خسته بشوید
 ولی از حرفهایش پیداست که از فضل خدا ایران بیدار کار است
 دوست و دشمن خود را دیگر خوب شناخته حس کرده کدام
 طرف این غائله راست و بیغرض است کدام یسکی بیحقیقت
 و ناراستباز بقول رفیق ایرانیم «این مسئله است که شرح و بسط
 نمیخواهد هر کس امروزه هواخواه آلمان باشد یا خیلی احمق
 تشریف دارد یا به اغراض شخصی بی میل نیست ایران هم مثل
 لهستان و بلژیک فدای کامرانیهایی نازی بشود» از آقای
 ایرانی پرسیدم مگر هنوز در ایران آلمان مآبی هست؟ گفت
 «دروغ نمیتوانم بگویم اینجا و آنجا شاید چند نفری پیدا میشوند
 ولی اینها نظرشان بزندگی دو روزه خودشان هست نه دوام
 آزادی ملت» دیدم راستیکه این تازه وارد خبرهای خوشی میدهد
 از بطون کار خوب واقف است و پوست کننده هم حرف میزند
 محبتم نسبت باو کل کرد بله از شما پنهان نمیکنم محبتم
 نسبت باو کل کرد چرا هم کل نکند؟ شخص محترم نازنینی
 اینجا آمده عاقلانه و بی پرده هم صحبت میکند بشام وعده اش
 گرفتم سر وقت آمد ماه رمضان است اکل و شرب ساده ولی پاکیزه
 و گوارا برایش ترتیب دادم هوای گرم شربت به لیمو و یخ
 خوب می چسبید دوبدو پیش هم نشسته خوردیم و حرف زدیم
 بعد برخواسته جای دیگر باز صحبتمان گرم شد همه اش از ایران

نصف شب گذشته بود که از هم جدا شدیم همانطور که
خواجه فرموده :

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود

تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود

بیشتر از تاریخ گذشته و حال ایران گفتگو میکردیم از
دوره‌های باستانی ایران گفتیم از روزگار کنونی و اینجور چیزها
بعد وقایع تاریخی ایران را بطور کلی با وضعیت امروزه اروپا
مقایسه کردیم دیدیم برای تفنن هم اگر باشد این کار بدی نیست
مطالب دانستنی خیلی بدست می‌آید آدم چشمش باز میشود می‌بیند
جنس دویا از جهاتی ترقی کرده از جهاتی بقیه‌را رفته مثلاً
زمان غلبه مقدونیها را بخاطر بیارید چطور اسکندری پیدا شد
در ظرف چند سال عالمی را بهم زد خراب و بایر کرد و آخرش
ناکام از دنیا رفت برای بهبودی بشر نه کاری کرد نه آثاری
گذاشت امروز همان اوضاع پیش آمده بلکه بمراتب بدتر
آنوقت‌ها تنها یکنفر ادعای آقائی داشت که ایرانیها صد سال بیشتر
بنوکری و زیردستی افتادند امروز که یک ملت چندین ملیونی
نازی مدعی سروری و برتری هست اگر خدا نکرده دستش
بایران برسد تا چه عهدی نام و نشانی از ایران نخواهد بود؟
این یک حساب ساده آسانی است بهر بچه مکتبی بدهید فوراً
جوابش را مینویسد-یک آقا صد ساله کرنش و فراشی ده ملیون

فرضاً آقا پیشخدمتی و فروتنی تا کی؟ تا دامنۀ قیامت لابد! حساب دستان آمد؟ این یک نکته من درآوردی نیست این حقیقت آشکار مسلمی است که بداندستش میارزد بقول رفیق تازه ایرانیم «مخاطرات افسانه‌سرائی و زبان بازی آلمانها کمتر از آدم‌کشیهای ظاهرشان نیست یعنی آلمانها اول بدروغ و تزویر دلپذیر قوای ذهنی مردم را عاقل و باطل میسازند بعد جسماً و صورتاً بر آنها غلبه مینمایند» همینطور است حکایت دوالپای افسانه را یقین شنیده‌اید چه شکل به نیرنگ و حیلۀ سوار کردن آدم میشده مثل شتر مهارش میکرده و هر طور میخواستۀ او را میرانده و آخر جانش را میگرفته افسانه و داستان همیشه زمینه حقیقی دارد یک قضیۀ تاریخی یک واقعه سیاسی یا اجتماعی تو دهن مردم میافتد بحث و گفتگوئی بمیان میآید قصه منتشر میشود کم کم لابد شاخ و برگ پیدا میکند بمبالغه و اغراق میکشد آخر شکلی پیدا میکند که محال مینماید و حال آنکه هیچ اینطور نیست اصل افسانه حکایت درستی بوده داستان نژاد دوالپاها مثلاً واضح است اینها هرکس بودند پاهای چرمی تسه نداشتند وقتی بقول مولوی «پای چوبین سخت بی تمکین بود» پای چرمی که جای خود دارد ولی غرض افسانۀ دوالپا نشان دادن ملعنت آنهاست که به چه شیوه آدم خوشباور را بدام میآوردند و کارش را تمام میکردند اینجا لازم نیست بنده

به زبان بیارم شماها همه الحمدلله از من داناتر و بیناتر هستید
با تجربه و بصیرتی که دارید حالا دیگر خوب تشخیص داده‌اید
«چنان کشد که شتر را مهار در بینی»

خانمها آقایان خدا میداند خاطره بشر با این انبار انبار یاد
بودهای مدهش که از نازی بازی اندوخته چه داستانهای عجیب
و غریبی یادگار خواهد گذاشت حکایت آدم سواری دوالیا دیگر
فراموش خواهد شد خیلی دلم میخواست امشب در خواب
کسی یکی از این افسانه‌ها را بمن بگوید که بیایم یواشکی
خدمتتان عرض کنم یا اگر شماها چیزی در خواب شنیدید از
بنده پنهان فرمائید عجالتاً این عهد و پیمان بینمان باشد
دیگر مرخص میشوم

شب همه بخیر .

آزادی کهنه در برابر بندگی نوین

این کوچه عمر و حشمت افزا راهی است
حیرت زده ایست هر کجا آگاهی است
بازیگر روزگار را معرکه هاست
میدان جهان عجب تماشاگاهی است

حقیقتاً همینطور است این چند روز که به بستر بیماری افتاده بودم
راست است از شرفیابی بخدمت شما محروم گشتم ولی از آن
سو بواسطه تنهایی و قطع آمد و شد با دنیای خارج خودم
بودم و افکارم بیکه و یک تنه چند شب و چند روز با خیالات
خودم گذراندم — گاهی بموافقت با آنها گاهی به پیکار و ستیز انسان
اغلب با تصورات ضد و نقیض دچار میشد مخصوصاً هنگام ناخوشی
و بی حالی رنجوری آدم را بیشتر بفکر پاره چیزها میاندازد که
در تندرستی شاید آنقدرها طرف اعتنا نیستند در واقع شخص مریض
بواسطه اینکه گرفتار یک حالت غیر عادی شده از هر وضعیت و
کیفیت غیر عادی که بیادش میآید طبعاً متأثرتر میشود متفکرتر
میشود در هر صورت بنده این چند روز که کسالت داشتم مکرر
رباعی که خواندم در دلم میگذاشت:

این کوچه عمر وحشت افزا راهی است
حیرت زده ایست هر کجا آگاهی است
بازیگر روزگار را معرکه هاست
میدان جهان عجب تماشاگاهی است

هی فکر میکردم وقتی شاعر زندگی متعارفی را تشبیه بکوچه
وحشت افزائی میکند و میگوید آدم عاقل سرگردان است چه بکند
اگر آن شاعر امروز زنده بود و اوضاع درهم دنیا را میدید
چه میگفت؟ روزگار آشفته کنونی را چه جور وصف میکرد؟
او جهان را معمولاً یک تماشاگاه عجیبی میداند آیا اگر جهان
نو آلمان را میدید باز هم آنرا تماشاگاه میخواند؟ تماشاگاهش
میخواند یا قربانگاه انسان و انسانیت؟ گوینده شعر نمیدانم کیست
ولی البته ایرانی پاک نهاد دوراندیشی بوده که بهمچو نکته دقیق
حیساتی پرداخته این ایرانی هوشمند صاحب‌دل شاید میشنیده
در همسایگی گاهی فتنه برپا میشود و خونی ریخته میشود
شخص حقیقت پژوه خدانشناسی بوده تاب نمیآورده بشنود چند تا
ظالم دست کوتاه پیدا شده‌اند که دارند دست درازی بحقوق بشری
مینمایند می‌نشسته فکر میکرده «چرا باید آدم بجان آدم بیفتد
هستی خلق خدا چرا بتاراج برود؟ پس بهیجان میآمده عرق
ایرانیش بجنبش میآمده حسس نجات اصلیش وادارش میکرده
محیط مغشوش دور و پر خودش را بو حشکده نسبت بکند همچو

جائی بدیهی است چیز دیگر نمیشود مسلماً وحشتکده بوده همانطور که حالا همه میدانیم جهان نو آلمان جهنم دره است ولی کاش گوینده رباعی امروز در ایران زنده بود از زبان مبارک خودش می شنیدیم قربانگاه اسان که نازیها میخواهند اینجا و آنجا دایر بکنند چه نام و نشانی میداشت بنده اگر چیزی بگویم شاید در باره مجالس خدانخواستہ حمل بر غرض بشود اگرچه که مطمئن هستم من را حالا دیگر درست شناخته اید میدانید اگر تمایلی در من هست همان تمایل ایرانی است احساساتم همان احساسات پیشینہ دیرینہ مولود ایران است ضمناً اگر در باب انگلیسها مطالب سودمندی عرض میکنم فقط بواسطه اینست که راستی همیشه مطلوب ایرانیان بوده از زمان باستان حقگوئی و حق شنوی را پسندیده اند بزرگ و کوچک ایرانی چه در قدیم چه حالا گفتن و شنفتن حرفهای ساختگی اظهارات دروغین و ریاکاری اقوام فتنه جو مثل آلمانها را خیلی بد میدانسته اند و میدانند پس بنده چیزیکه ناپسندان هست هیچوقت بزبان نیاورده و نیارم خوب هم مسبوق هستم هر ایرانی میدانند امروز دو ملت هست که افرازش دورو و جاسوس بدینا میانند یکی ژاپونی یکی آلمانی شما همه تان الحمدلله خوب به این نکته پی برده اید میدانید راست میگویم حرف حساب میزنم میدانید ژاپونی و آلمانی جاسوس و دورو زائیده شده از بچکی اینطور بار آمده فطرتاً نمیتواند

با کسی یکرنگ و یکجهت باشد اخلاقاً نمیتواند خودداری بکند
سر از کار شماها درنیارد و شماها را بهم نیاندازد به این حقیقت
آشکار وقتی هم بخاطر بیارید که زاپون ادعای اختیارات و قدرت
آسمانی دارد و آلمان سلطنت روی کره را برای خودش میخواهد
و بس دیگر تکلیف من و شما بخوبی معین است زمین و آسمان
که بین دو نفر تقسیم شد جا برای نالی نیمبند راستیکه:

بازیگر روزگار را معرکه‌هاست

میدان جهان عجب تماشاگاهی است!

چه تماشا از این بهتر و شکفت‌تر که دو مردم موزی دورو
امروزه دارند قربان صدقه بهم میروند و بناگوش همدیگر را
بزبان چرب نرم خود گاهی می‌لیسند! افسانه ضحاک مار دوش
لابد بیادتان هست که شیطونه آمد دو طرف شانه ضحاک را
بوسید دو تا مار از آنجا سر درآورد و غذای این مارها مغز سر
آدم بود! مطلب افسانه البته صورتاً وجود خارجی نداشته ولی
معناً داستان بیهوده نیست حتی امروز هم کیفیت اصلی این
حکایت معناً تحقق یافته مار دوش کذائی نازی را مگر نشنیده‌اید
مگر نمیدانیم در عرض سه سال گذشته مغز سر چند ملیون آدم صرف
غذای آن مارها شده آن مار دوش افسانه را که ندیده‌ایم ولی مار
دوش تاریخی را داریم می‌بینیم بهمین دلیل هم اگر کاوه آهنگر
باستانی را که صاحب آن مارها را از پا درآورد ما ندیدیم

هستند کاوهائی که جلو چشمان از راه آهنگران از راههای دیگر کم کم دارند مار دوشهای فعلی را از میان میبرند پس با این تفصیلی که عرض کردم آیا حق ندارم نسبت به انگلیسها خوش عقیده باشم؟ آیا انصاف است راه و چاه راه به بینم و ساکت بمانم؟ در ضمن صحبتهایم با شما نکات مفیدی از اخلاق و شایستگی انگلیسها بعرض شما میرسانم نه اغراق میگویم نه مبالغه میکنم دانستن محسنات آنها هیچوقت ضرری به ابرانی بودن من نداشته ضرر نداشته که هیچ سودمند هم بوده بلکه میتوانم بگویم گاهی از کارهایشان عبرت برده‌ام اول متحیر مانده‌ام بعد بخود آمده‌ام و درس اخلاقی تازئی آموخته‌ام از جمله واقعه خیلی شیرین شنیدنی است که چند روز پیش در همین دهلی اتفاق افتاده قضیه حقیقت دارد از شخصی شنیدم که خودش شامل حکایت است از هندیهای خیلی محترم اینجا است دوست بنده است میگفت چند روز قبل که دولت بعضی از روسای کنگره ملی را در بمبئی توقیف کرد یکی از آنها از رفقای من بود سه شب بعد از توقیف اینجا افواهایی شهرت گرفت که دوستم در محبس فوت شده او در دهلی عمویی دارد من سراسیمه دویدم بخانه او بیرسم خبر راست است یا دروغ عمویش گفت اطلاعی بجز اخبار شایعه ندارم ولی بخانه‌ات برگرد یکدو ساعت دیگر خبرت میکنم حقیقت چیست من بخانه برگشتم طولی نکشید

عموی دوستم خندان و بشاش وارد شد و خوش‌خبری سلامت
حالش را داد پرسیدم از کجا به این زودی استعراج کردی و
چه میدانی خبرت صحیح است؟ شاید بدروغ کمی بنواطمینانی
داده باشد گفت «چه اطمینان از این بهتر که با خودش
حرف زدم» گفتم «چطور با خودش حرف زدی او که در حبس
است در بمبئی» گفت «همینطور است ولی او را در محبس
بتلفون صدا زدم باهم دو بدو صحبت کردیم الحمدالله هیچ باکی
هم ندارد»

خانمها آقاییان! خوب فکر بکنید درست باصطلاح «تو بحر»
این قضیه بروید به بینید در کجای دنیا همچو چیزی ممکن
است یکنفر محبوس کسیکه بجرم بزرگ سیاسی نسبت بهجنگی
که برای انگلیس حکم حیات و ممات را دارد مانعتی برایش
نیست بتلفون با شهر دیگری حرف بزند بنده سؤال میکنم آیا
در خود آلمان در برلین مثلاً یکنفر آلمانی قح محبوس میتواند
یک همچو آزادی برای خودش مطالبه کند؟ البته که نه
کشورداری و مروت انگلیسها کجا و سلطه مسلح و تفاوت
آلمانها کجا نمونه از ترتیب کار انگلیسها شنیدید مال آلمانها را
خوب است از زبان شاعر ایرانی بشنوید مثل اینست که عیناً
وضع جهان نو آلمان را وصف میکند:

در دیده من نقص و غلبه است
 یا منظره‌ها را انقیصی است
 هر چیز که آید بچشم من
 بینم که بنا خواه صورتی است
 اشیا همه بر رنگ دیگر انسد
 گیتی بدگرگونسه حسالتی است
 بر حال طبیعی نمانده وضع
 بسا فسوق طبیعت طبیعی است
 نی هیچ بجسائی تناسیبیش
 نی هیچ بملکی شباهتی است
 هر یک ز مقامات ملیش
 انبار فساد و شهوتی است
 هر محفل و هر انجمن که هست
 منزلکه بپیمشی و وحشتی است
 هر کله روشن که بنگاری
 انبانه ظلمی و ظلمتی است
 غمنازی و دزدی و مفسدی
 ممدوح ترین خوی و سیرتی است
 رندی و دوروئی و ده دلی
 شایسته‌ترین داب و عادتی است

ایست جهان نو آلمان که برای خودشان مبارک باشد ماها با
جهان کهنه خودمان خوشیم و درود بر کسی میفرستیم که آلمان
را درست بدینا معرفی کرده و با او درآویخته حالا بفرومائید
استراحت کنید .

شب همه بخیر

انگلیس از خودنمایی و شهرت فراری است

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
نقش هر یرده که زد راه بجائی دارد
عالم از ناله عاشاق مبدا خانی
که خوش آهنگ و فرح بخش مدائی دارد
محترم دار دلم کاین مگس قندپرست
تا هواخواه تو شد فر همائی دارد
اشک خونین بطیبیان بنمودم گفتند
درد عشق است و جگر سوز دوائی دارد
ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد
نفر گفت آن بت ترسا بچه باده فروش
شادی روی کسی جو که صفائی دارد
خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند
وز زبان تو تمنای دعائی دارد

اینغزل خواجه را دیروز یکی از دوستان بنده برایم فرستاده
آدم متشخصی است از اهل دهلی فارسی خوب میدانند دو بار

به ایران سفر کرده از هواخواهان ایران است معلوم میشود
گاهی بصحبت‌های رادیوی بنده گوش میدهد چار شب پیش که
حرف زده بودم شنیده بوده یادتان هست قضیه عرض کردم
راجع به یکنفر توقیف شده سیاسی در بمبئی که عمویش از دهلی
با او در تلفون صحبت کرده بود؟ دوست محترم هندی بنده
از قضیه اطلاع داشته به بنده نوشته است وقتی آنرا در رادیو
از تو شنیدم، دیوان حافظ دم دست بود بعد از ختم صحبت
کتاب را برداشتم بطور تفنن تفالی بزم اینغزل آمد که برای
فرستاده‌ام ببین چقدر مناسب حال است خوب آنرا بدقت بخوان
و بعد اگر صلاح میدانی و هر وقت مجال پیدا میکنی در ضمن
سخنرانیهات مطالب شنیدنی بگوش آقایان ایرانی برسان
وضعیت اینجا را درست حالیشان بکن البته بین صدها ملیون
نفوسی که در هندوستان هست خلیها هستند که از اقدام دولت
در بازداشتن چند نفر عضو رئیسه کنگره ملی خشمکین اند این
طبیعی است چار صد یانصد ملیون خلق خدا را همیشه راضی و
خرسند نگاهداشتن از هیچ دولتی بر نیاید مخصوصاً وقتی توده
به این سترکی شامل نژادهای متعدد و مذاهب مختلف باشد
معدلک در باب جنگ آراء تقریباً متفق و یگانه است اکثریت
غالب موافق نقشه انگلیسها است شاید یکنفر دوست حقیقی آلمان
یا ژاپون بین هندیها پیدا نمیشود هندیها اگر حرفی با دولت دارند

سر روابط آینده خودشان با انگلیسها است که میخواهند
 نزدیکتر و اطمینان بخش تر باشد نه اینکه خواسته باشند کمکی
 بمحور بشود هندو یا مسلمان هیچکس نیست که استبداد و
 وحشیگری نازی را شایسته طرفداری بداند تا چه رسد به بستگی
 و دوستی با آلمان این هر دو گروه بزرگ هر یک بعقیده و
 نظریات خاص خودش دشمن آلمان است راست است
 رادبوهایی محور چیزهای دیگر میگویند و مسئله را طور دیگر
 اشرار میدهند ولی ماها که اهل این کشور هستیم ملتفتیم
 اینها همه دروغ و حقه است به این تزویر آلمانها میخواهند
 بخوش باورهای دنیا بفهمانند که در هندوستان دوست و
 هواخواه دارند ضمناً هم میخواهند به تفتین انگلیسها را در هند
 بدنام کنند البته مردم بیگانه مثل ایرانیها چه میدانند حقیقت
 امر چیست پس خوب است تو گاهی بین صحبتهايت از اوضاع
 داخله هند چیزی بگوئی نگذاری آلمان همیشه تنها بقاضی برود
 از فضلات آلهی حرفهايت مؤثر است و همه کس دیگر شناخته
 نو غرضی با کسی نداری حرف حق میزنی همین هم هست که
 وقتی دیوان لسان الغیب را باز کردم دیدم مثل اینست که خواجه
 در باب سخنرانیهایی تو غزل ساخته که گفته:

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
 نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد

عالم از ناله عشاق مبادا خالی
 که خوش آهنگ و فرح بخش صدائی دارد
 بعدش هم از زبان تو بهر یک از شنونده ایرانی میگوید
 محترم دار دلم کاین مگس قند پرست
 تا هواخواه تو شد فر همائی دارد
 اشک خونین بطیبیان بنمودم گفتند
 درد عشق است و جگر سوز دوائی دارد
 ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
 هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد
 نغز گفت آن بت ترسا بچه باده فروش
 شادی روی کسی جو که صفائی دارد
 خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند
 وز زبان تو تمنائی دعائی دارد

ثابت مطلب کاغذی که از رفیق هندیم به بنده رسیده این بود
 که عرض کردم چیزهائی که نسبت به بنده نوشته بکنار کار
 به آن ندارم این شخص محترم خواسته است باصطلاح دستی
 رو سرم بگذارد و تعارفی بکند ولی پیشنهادش در موضوع هند
 بی اهمیت نیست راستیش اینست که انگلیسها در پاره چیزها
 خیلی بی فکر و بیمبالات هستند مثل اینست که از خودنمائی و
 شهرت فرار میکنند در هندوستان کارهای با نام کرده اند برای

توده از کشاورز و کارگر برای طبقات و اصناف از تاجر و
بیشه‌ور از طبیب و صنعت کار هیچ کم خدمتی از انگلیسیها نشده
همه جای دنیا صرف نظر از کشاورزها مهره کمر هر ملتی طبقات
میانی و پست‌ترین تر محسوب میشود به اینها همه در هندوستان
انگلیسیها توجه مخصوصی داشته اند حتی الامکان وسایل بهبود
آنها را فراهم آورده اند ماها که اینجا هستیم دستان نوی
کار است میدانیم توده هندی چه بهره‌های بزرگ از حسن مراقبت
انگلیسیها و ترتیب اداری آنها برده اند منتها انگلیسیها هیچوقت
کارهاشان را اشتها ندادند سرچار سوقهای دنیا شیپور و دهل
نزدند گوش مردم را کر نکنند در هندوستان چه خدمات اساسی
بتوده شده از این یک حیث هم انگلیسیها نقطه مقابل آلمانها
هستند تمام کارهاشان بمناسبت میکنند بوقار بطمانینه بآهستگی
به بردباری بیاسداری و سیاستگذاری و بالاتر از همه به آدم شناسی
بعکس آلمانهای از خدا بیخبر که بیوق و من تشا تعریف
خودشان را از عیوق هم میگذرانند بوقشان امروزه البته
رادیوست که می در آن میدمند و نفرین و آفرین حواله دنیا
میدمند نفیرها از رادیوشان شنیده میشود که وقتی خوب غور
بکنید می بینید بجز مخالفت با نوع بشر آهنگ دیگری ندارد
من تشاشان هم توپ و تفنگ است که ملیونها لهستانی را مثلاً
بآئین نوین درآورده این بدبختها از حتی «لکل جدید لذت»

ساعتی خوشی ندیدند بله سیاست آلمان بخلاف سیاست انگلیس همه‌اش زور و عربده و گزافگوئی است بعقیده آلمانی خلق خدا باید دو قسمت باشد و بس یک بخش حاکم و سلطان که تنها نژاد آلمانی برای آن خلقت شده دیگری محکوم و خدمتگار که تمام مابقی مخلوق دنیا جزو آنها بایستی باشند تصور میفرمائید هندیها این مسئله را نمیدانند؟ هندی که با بودن انگلیسها هی بیشتر و بیشتر اداره امور کشورش بدستش آمده هندی که بفرمانروائی مطلق ایالتهای مهم رسیده هندی که الان در لندن دو نفر از هم میهنان جلیل‌القدرش عضو کابینه جنگی بریتانیا هستند آیا ممکن است با فلسفه زندگی نازیها موافق باشد؟ سلطانی آلمانی تن در دهد و غلام خدمتگذار بشود؟ اینکه به هیچ دلیل و برهانی درست نیاید... بجز البته بمنطق دروغین رادیوهای محور که راستی را نقص مردانگی میدانند! منطق صداقت پیش آنها استخفاف بشرافت نازیگری است پس با نازیهای که اخلاقشان اینطور پرورده شده و افکارشان به همچو آهنگها کوک شده یقیناً طریقه نا راستبازی سالم‌تر و مؤثرتر واقع گردد در اینصورت هیچ استبعادی ندارد یکی دو تا هندی گاهی اظهاراتی بکنند که بوی هوا داری آلمانها از آن بیاید اینها در حقیقت معانی بیان نازی را آموخته بجعل سازی و چپ بازی خود آنها چیزی میگویند خانمها آقایان بقول شیخ در هر نفسی دو نعمت موجود است

و بر هر نعمتی شکری واجب، در اینمورد بخصوص از دو نعمت
یکیش نعمت آزادی گفتن بنده است که از اینجا حقیقت حال
هندوستان را بشما میتوانم ابلاغ بنمایم یکی نعمت آزادی شنفتن
شماهاست که بی مانع و بدون ترس و واهمه میتوانید گوش
برادیوی خارجه بدهید و حال آنکه در خاک خود آلمان هیچ
یک از این دو آزادی وجود ندارد شکرانه دو نعمت بزرگ بسته
بوجدان همه حقیقت پژوهان ماست

پس شب بخیر عرض میکنم و بخودتان واگذار میکنم

در چاپخانه لطیفی (دهلی) چاپ شد

از طرف نشریات متحده

